

فصل سوم ویلیام شکسپیر

دانشمندان فاضل انگلیسی که از دبستان یونان اسرار درام نویسی را فرا گرفته بودند هریکه فراخور استعداد و هنر خویش در پیشرفت این فن خدمتی کردند ولی تکامل و رواج روزافزون این فن سرهون ذوق فیاض و چشمه زاینده طبع کسی است که منت استاد نکشیده و رنج دبستان نبرده و خود مربی و آموزگار خودیشتن بود و بمدد هوش نابغه آسای خویش اسرار فن و رموز طبایع افراد بشر را کشف کرده و در مکتب زندگانی درس آدم شناسی آموخت و در صحنه تیاتر از خدمات هست و فرومایه آغاز کرده بجائی رسید که تا پایان روزگار هر جا سخن از نمایش در میان آید و داستانی مورد مشاهده مردم از هر قوم و قبیله ای که باشند قرار گیرد نام جاودانی وی بخاطر میرسد و همه دلها پراز آفرین و تحسین اوست.

شاید در میان آنها همه معامد که از روزگاری تا امروز بهمه زبانهای گیتی در حق این استاد بزرگ پرداخته آمده مانند قطعه ای که ماتیو آرنولد شاعر انگلیسی سروده است حق این پهلوان ادب را بهتر ادا نکرده باشد. آرنولد میگوید:

بزرگی دیگران نیازمند پرسش ها و کنجکاوی های ماست. اما تو از این منت آزادی. ما همه دم لب بسئوال میگشائیم، اما تو ای خداوند دانش و کمال بر ما تبسم میکنی و سخنی بزبان نمیآوری.

بدانگونه که کوهساری بلند سر پرافتخار و شکوه خویش را تنها برای ستارگان برهنه کرده و پیش از صخره ای چند بنوازش امواج دریا نمیسپارد، روزگارش باروشنان فلکی میگذرد و جز دامنه ای راه کنجکاوی آدمیان رها نکرده است، تونیز که پیشانی آپرومندت فروغ ستارگان و درخش خورشید نور افشان می شناخت، تونیز که خود استاد خویشتنی و بحور و اوزان را تنها بترازی

ذوق سنجیده شهرت و بزرگواریت منت از پشته‌بانی کسان نبرده ساخته و بارآمده طبع بلند خویشی، آنگاه که در میان افراد بشر گام بر میداشتی کسی بدرجه توانائی و عظمت تو آگاه نبود.

چنین بهتر، زیرا اینمه آلام جانگزا که بشر فانی تاب تحمل آنرا ندارد، آنهمه ضعف سرشت که آدمی را دچار دشواریها میکند، آنهمه اندوه که پشت انسان را خمیده میسازد بمدد کلک افسونکار تو زبان پیدا کرده رازهای نهان را پیش ما گشاده‌اند.

۱- زندگانی شکسپیر از آغاز زندگانی شکسپیر اطلاعات قطعی و مستند در دست نیست و علت آنهم اینکه شکسپیر مانند همه مردان بزرگ روزگار که باهمت بلند و کوشش شخصی خویش بجائی رسیده‌اند در هنگام طفولیت گمنام بود و کسی اشتیاق ثبت وقایع زندگانی ویرا نداشت و یا آنکه پس از اشتهار وی هزاران کتاب و رساله در شرح احوال او نگاشته آمده است باز نظر بهمین فقدان اطلاع مجال تیاس و حدس را برای دانشمندان کنجکاو باز گذاشت و از همین روی فرضیات افسانه مانند نسبت باوائل حیات وی بوجود آمده است

چنانکه مثلاً بعضی تألیف و تحریر درامهای ویرا به فرانسیس بیکن^۱ فیلسوف انگلیسی وارل او اکسفورد^۲ و برخی دیگر از محترمان باذوق درباری منتسب ساخته‌اند. تنها موجب این فرضیات این است که شکسپیر تا سن بیست و سه سالگی که از شهر استراتفورد^۳ بیرون آمد معلومات و دانشی نداشت. اما این تصور مستند بهیچ دلیلی نبوده و حقیقت اینست که تا سن سی سالگی اطلاعی از این نویسنده نامی در دست نیست تا معلوم شود در کجا درس خوانده و استادش که بوده و ذوق سرشار وی در پیش کدام مربی تربیت گشته است.

آنچه محقق است اینست که در ۲۶ ماه اپریل سال ۱۵۶۴ ویرا بنام ویلیام شکسپیر

۱- Francis Bacon

۲- Earl of Oxford

۳- Stratford

غسل تعمید داده‌اند. مادرش زنی ماری نام دختر رابرت آردن^۱ یکی از کشاورزان متوسط الحال اطراف، و پدرش جان شکسپیر یکی از دکانداران شهر کوچک استراتفورد است که در سال ۱۵۶۸ ریاست شهرداری آنجا را بوی تقویض کردند. در سال ۱۵۸۲ ویلیام شکسپیر با دختری آن هاتاوی^۲ نام ازدواج کرده از وی دختری مسماة بسوزانا و دختر و پسری توأم پیدا کرده است.

نسبت به تحصیلات وی و زمان مسافرتش بلندن هیچگونه اطلاعی در دست نیست و جز آنکه خطی بشیوه قدیم مینگاشت (و این رسم الخط موجب این فرض گشته است که استادش یکی از آموزگاران ولایتی بوده است) سندی موجود نیست تا بتوان قبول کرد که وی تحصیلات خودش را در مدرسه مجانی استراتفورد تعقیب میکرده است، اما چون روزیکه شکسپیر خامه بدست گرفته ویتگارش درامهای خویش پرداخته گفتارش از تجربیات زیاد و جهان‌دیدگی و حشروی باطبایع مختلفه معشون است میتوان گفت که هنر بی‌مانند خویش را در مکتب تماشاخانه کامل کرده و از شاگردی و پیش‌خوانی آغارنموده تا خود استاد و خداوند فن گشته است و این گفته مخصوصاً از آنجا درست بنظر میآید که شکسپیر در جوانی عشق بسیار باوازخواندن داشته و در تمام آثار بزرگ وی این عشق و علاقه هویدا است.

اما آغاز کار شکسپیر هرچه باشد این قدر مسلم است که در سال ۱۵۹۲ در بازیگری و درام نویسی معروفیت واشتهار داشت چنانکه درام نویسان دانشگاه دیده در آن سال بوی بچشم حسد نگریسته و از او نگران بودند زیرا بوسیله تالیفات خویش یا اصلاحاتی که در نمایشنامه دیگران میکرد مؤلفات این نویسندگان دانشگاه دیده را از اهمیت و اعتبار انداخته بود. از همین نظر در آن سال رابرت گرین در رساله‌ای که نگاشت به مدرسان خویش مخصوصاً به مارلو و پیل^۳ و ناش^۴ اندرز میداد که: «از این فن بی‌ثمر درام نویسی صرف نظر کنند زیرا خروسی تازه بیانگت آمده

۱- Robert Arden

۲- Anne Hathaway

۳- Peele

۴- Nash

پیدا شده است که تن را بهال و پرهائی که از مابعداریت گرفته است مزین ساخته و با دلی مانند پیر که در پوست بازیگران رفته می‌پندارد که می‌تواند با بهترین شما قافیه بسنجد و در شعر هنرنمایی کند. و آنقدر از ظرافت و قدرت خویش به خلق مضمون مغرور است که تصور میکند جز وی دیگران منظرهٔ تکان دهنده نمیتوانند نگاشت^۱.

اما این حمله پسند طبع مردم نیامده و گویندهٔ آن مورد نفرت عمومی واقع شد و از همین رهگذر هائری چتل^۲ ناشر این رساله دراعتذار نامه‌ای که چند ماه پس از آن بچاپ رساند چنین نگاشت: «از آنچه نگاشته شده آنقدر متأسفم که مانند آنست که تقصیر نویسنده را جرم خویش میدانم زیرا من خود اخلاق و رفتار شکسپیر را میشناسم و میدانم که در انسانیت و وقار بهمان اندازه که در هنر خویش بزرگ است قابل تحسین و ستایش است. گذشته ازین چندین نفر از مردم عالیقدر حسن معامله وی رامی‌ستایند، و این خود دلیلی گویا بر آراستگی و توانائی وی در نگارش درام است». مردم عالیقدری که ناشر به آنها اشاره میکند یکی ارل اوسوتمپتون^۳ است که شکسپیر خود دو اثر خویش یعنی داستان منظوم ونوس و ادونیس^۴ و هتک و ناسوس لوکروس^۵ را بوی اهداء کرده و دیگر اطرافیان بزرگ دربار الیزابت از آنجمله ارل اوامکس^۶ است که در جرگهٔ دوستان وی داخل بوده و بدون تردید این آثار منظوم را مطالعه کرده است. آشنائی شکسپیر با این اشخاص خود دلیل آن است که با دربار ملکه نیز رابطه داشته است. بهر صورت اولین باری که از نمایش شکسپیر در حضور

۱- روی سخن در این جمله بدو دلیل بشکسپیر است: اول جملهٔ منظرهٔ تکان دهنده (Shake Scene) است که با نام - شکسپیر بسیار نزدیک و حالت تجنیس دارد دوم عبارت «با دلی مانند پیر که در پوست بازیگران رفته است» که اشاره یکی از مصارع شکسپیر است که میگوید: «ای دل پیر که در زیر پوست زن جایگزین گشته‌ای» (درام هنری چهارم اکت اول. پرده چهارم، سطر ۱۲۷).

۲- Henry Chattle

۳- Earle of Southampton

۴- Venus And Adonis

۵- The Rape of Lucrece

۶- The Earl of Essex

ملکه سند کتبی در دست است در سال ۱۵۹۴ است که نام وی با نام کمپ و بریچ بعنوان سه بازیگر مهم جزو دسته بازیگران وزیر دربار ملکه ذکر شده است. این دسته چندین بار در حضور ملکه نمایش داده و بسیار معروف بوده‌اند و شاید معروفیت آن‌ها بمناسبت آن باشد که شکسپیر نیز جزو آنها ببازی پرداخته و از هنر خویش دسته خود را شهره ساخته باشد.

بهر صورت روزی که شکسپیر بسن سی سالگی رسید در حرفه خویش مشهور و مورد توجه خاص و عام بود و استادی وی در شاعری و درام نویسی مسلم گشته و هنگام آن بود که بارزوی دیرین خویش برسد و آن آرزو پیدا کردن لقب و داخل شدن در طبقه نجبا و اعیان کشور بود و این لقب را در سال ۱۵۹۹ بدست آورد.

شکسپیر در دیباچه داستان ونوس و ادونیس خویش آن اثر

۲- زندگانی

منظوم را نخستین زاده طبع مبدع خویش میداند. اما تمام

شاعری شکسپیر دلایل و اسناد موجود ثابت میکند که نخستین طبع آزمائی

شکسپیر صورت ابداع و ابتکار نداشته و اصلاح و تجدید تالیف آثار دیگران بوده است و در آن دوره اینکار بسیار عادی و معمولی بوده است زیرا چنانکه گفتیم کسانی که عهده دار نمایش بودند نمایش نامه‌ها را از مؤلفین خریدند و بمیل خویش برای سازگار ساختن آنها با طبایع تماشاگران در آنها تصرفات و اصلاحاتی میکردند. گذشته از آن از سال ۱۵۹۱ تا ۱۵۹۴ در انگلستان طاعون عظیمی بروز کرد و مردم بسیاری تلف شدند و تماشاخانه‌ها نیز مانند سایر حرفه‌های دیگر دستخوش کساد و سنگینی گشته بازیگران بیکار شدند و چون درام نویسی خریداری نداشت بعضی از دسته‌های بازیگر که سرمایه کافی نداشتند ناچار شدند دست از کسب خویش کشیده نمایش نامه‌های خویش را بدسته‌هایی که نسبتاً توانائی نگاهداری بازیگران را در روزهای کساد داشتند بفروشند. دسته وزیر دربار ملکه الیزابت که شکسپیر جزو آنها بود نظر به پشتیبانی دربار و میل ملکه الیزابت بتماشای نمایش‌ها طبعاً چندان

دچار اشکال مالی نبود. دسته‌ها برای اینکه گنجینه‌های خوبی را آکنده ساخته باشند نمایش‌نامه سایر دسته‌های بازیگر را می‌خریدند و چون داستان نگاشته موجود بود طبعاً نمیتوان باور کرد که شکسپیر بجای اصلاح نسخه‌های موجود همت بتگاشتن درام‌های جدید بگمارد. وانگهی ابراز اینگونه آثار ذوقی غالباً فرع بر وجود رقیب و همکار است و تصادفات زمانه تمام رقبای شکسپیر را از میان برده بود چنانکه گرین در سال ۱۵۹۲ مرد و کید در سال ۱۵۹۳ زندانی شده بی‌آبرو گشت، پیل دچار دست‌تنگی شدیدی گشته از درام نویسی دست کشید و مارلو چنانکه گفته‌ایم در سال ۱۵۹۳ بضرع کاردی از پای درآمد. پس میدان خالی بود و شکسپیر با کمال آسانی میتواند در نمایش‌نامه‌های موجود دیگران دست برده و بازی‌ها را بذوق خویش و موافق سلیقه مشتریان اصلاح کند.

میگویند شکسپیر وقتی داستانی برای درام می‌نگاشت در یکسوی خویش اوراق سفید و درسوی دیگر ترجمه تاریخ پلوتارک یا هالین شدا و مجموعه افسانه‌های ایتالیائی نهاده و هرچه از این کتب فرامی‌گرفت روی آن کاغذها بصورت درام درمی‌آورد بعبارت دیگر هیچ وقت زحمت ابداع و خلق حکایات نبرده و رنج پاک‌نویس و اصلاح بخویشتن نمیداد. این سخن تا درجه‌ای درست است زیرا مطالعه چاپ اول درام‌های شکسپیر که بدست ما رسیده ثابت میکند که آن کتاب از روی نسخه‌های پاک‌نویس شده و منقح بچاپ نرسیده بلکه اصلاحات در ضمن چاپ در آنها فراوان است. از طرف دیگر در تمام کارهای این استاد حتی در درام طوفان که آخرین اثر اوست اصل حکایت ساخته شکسپیر نیست و زمینه آن در روایات کهن موجود بوده است. اما این سخن ذره‌ای از بزرگی استاد نکاسته و بر عظمت و هنرمندی وی می‌افزاید. زیرا میتوان گفت ذوق فیاض و قریحه توانای استاد بدون آنکه هم صرف ساختن و خلق حکایات شود و هم بکار بنای داستان‌ها و تجسم آنها افتد کلا

معطوف به نمایش داستانهای کهن گشته و همه هنرمندی خویش را در این راه مصروف ساخته است. شکسپیر مانند معماری زبردست است که برای بنای کاخ مجللی وقت گرانبهای خویش را بساختن خشت و تهیه گل تلف نکرده و این مصالح کار را از دیگران خریده و خود به نقشه ریزی و بنای قصر پرداخته است و خورتنی که بدین ترتیب برپا شده بر بزرگی و قدرت وی شهادت میدهد و اینکه گچ و آجر بنا از دیگری است ذره‌ای از بزرگی او نمی‌کاهد^۲. شاهد این مدعا داستان اصلی هاملت است که از لطف و گیرندگی بی‌بهر و حکایتی ساده و بدون اهمیت است ولی در دست شکسپیر مهمترین و پرمغزترین تراژدی‌های روزگار گشته است. شکسپیر هنگامی که نسخه اصلی این داستان را بدست آورد دریافت که اساس حکایت که بر از خونریزی و جنگ و جدال است مطابق سلیقه مردم خواهد بود از این جهت اصل حکایت را مأخذ قرار داده آنرا با پیرایه و تزیینی که خواص را نیز همواره بکارآید مزین ساخت و افسانه کهنی را بشکلی بدیع و تازه بجهان ادب موهبت نمود.

داستانهایی که تا سال ۱۵۹۴ بخامه شکسپیر نگاشته آمده

۳- داستانهای خنده

بسیار متنوع و گوناگون است و علت آنهم اینست که در این

انگیز شکسپیر

دوره شکسپیر به تجربه پرداخته در نمایش‌های مختلف

و درجه رغبت مردم نسبت به آنها آزمایش میکرد تا بداند کدام یک از اقسام بازی‌ها بیشتر مورد پسند واقع خواهد گشت. در این دوره درامهای تاریخی، تراژدی‌های پراز خونریزی، داستانهای خنده‌انگیزی که صرفاً از لحاظ شوخی و کنایه‌های زننده مضحک شده‌اند و آنهاییکه وقایع مذکور در آن خنده آورند و کم‌دیهای عشقی

۲- عین این سخن در باره فردوسی استاد سخن پرداز ایرانی صادق است زیرا او نیز خدایتامه را رو بروی خویشتن نهاده داستانها را از روی آن ترجمه کرده و بقالب شعردرآورده است ولی چون توجه استاد کلا بنظم داستان معطوف بوده زحمت خلق حکایات نداشت و هوش خداداد و هنرمندی بی‌مانندش میان خلق و نقشه حکایات و پرداختن آن تقسیم نگشت و در نتیجه کاخی بلند پدید آورد که هرگز از باد و باران و گردش روزگار گزندش نیست.

تألیف نموده است. در این زمان هنوز همکاران و رقبای وی مانند مارلو زنده‌اند و شکسپیر با آنها همکاری کرده و آثاری پدید می‌آورد که از اثر رقیب‌های خود گرانبها تر نیست. بطور کلی میتوان این دوره را دوره شاگردی شکسپیر دانست.

کم‌کم شاگرد هنرمند که رموز کار را از استادان فرا گرفته است از تقلید دست برداشته خود صاحب سلیقه و سبکی مخصوص میشود. چنانکه نخستین شاهکارهای وی یعنی داستان خنده‌انگیز رؤیای شب تابستان^۱ و داستان تاریخی ریچارد دوم با آنکه هنوز اثری از سبک استادان دانشگاه در آنها دیده میشود دیگر جنبه تقلید ندارند. از سال ۱۵۹۴ تا ۱۶۰۰ دوره استادی شکسپیر در نگارش درام‌های خنده‌انگیز است و هرچه در این مدت نگاشته شاهکاری است.

در این دوره شکسپیر همت بنگارش درامهای تاریخی بزرگ نیز گماشته و در چهار بازی بسیار معروف تاریخ ظهور و بزرگواری و انقراض خانواده سلطنتی لانکاستر را برشته تحریر درآورده است و میتوان گفت که خامه توانای وی در این روزگار از منت تعلیم آسوده گشته خود بخلق زنان و مردان و طبایع و سرشت‌های گوناگون توانا و نیرومند گشته است. شعر سفید و بدون قافیه نیز که در آغاز سخنوری طبع ویرا زحمت میداد سرکشی را بیکسوی نهاده رام و فرمانبردار بسیار مطیع گشته است تا اشعار غنائی بسیار دلکش و شورانگیز که مانند آن بدشواری در زبانهای دیگر یافت میشود از نوك خامه وی فرو چکد. این روح عاشق پیمشه و سرسست که آنهمه ایبات سحرانگیز میسرود و در بیان رموز شیفتگی و مشتاقی آنقدر چرب زبانی و چیره دستی داشت مانند آنستکه از سال ۱۶۰۰ با بنظر فرو خفت و دیگر شاعر بزرگ را با آن هیجان و طغیانیکه ملازم عشقهای سرکش و آتشین و ابیات غنائی جلوه آنست راهبر نبود.

در آغاز قرن هفدهم شکسپیر ناگهان از نوشتن داستانهای
 خنده‌انگیز تن زده و بنگارش منظومات غم‌انگیز می‌پردازد
 و چنان می‌نماید که شاعر از لذائذ زندگی و هیجانهای عشق
 خسته گشته سردرپی بخت و تحقیق در مشکلات حیات و مسائل پیچیده و گره‌های فرو
 بسته آن نهاده است. این تغییر عظیم طبعاً در خوانندگان وی ایجاد سوءظن میکند
 که مبادا ناکامی‌های عشق و دوسردی‌های زمانه همه شور و التهابی را در وی کشته
 و خاکستر ساخته باشد و این گمان را مطالب غزلیاتی که شکسپیر در سال ۱۶۰۹
 بچاپ رسانده است (هرچند تاریخ انشاد بعضی از این غزلیها پیش از آغاز قرن هفدهم
 است) تأیید میکند زیرا در این غزلیها شکوه‌های بسیار از بیوفائی دوستی که استاد
 باوی شیفتگی بسیار داشته می‌رود، و از خیانت معشوقه مژگان می‌باهی که عشق و
 دل‌بستگی شکسپیر را بی‌بازی گرفته یاد دیگران سرخوش است سخنان تلخ دارد.

بهر صورت نخستین درام غم‌انگیز وی داستان ژول سزار^۱ است و در پی آن
 بی‌هیچ فاصله‌ای درام هاملت^۲ نگاشته آمده است. بروتوس رومی که پهلوان درام
 نخستین است با هاملت پهلوان داستان دوم شباهت بسیار دارد زیرا هر دو مردی
 دانشمندند که برای زندگی اصول و نوامیسی بسیار عالی و دشوار قائلند و همینکه
 می‌بینند آن نوامیس عملی نیست و مردم زمانه بهر آئین و اسامی برای پیشرفت مطامع
 خویش پشت‌ها می‌زنند، خودشتن را بدست اندوه و بدبینی و گرفتگی خاطر می‌سپارند
 و از نظر عقل و دانشی که دارند و تحلیل و تعلیلی که در قضا یا میکنند بازندگانی در این
 جهان اعتیادی سازگاری پیدا نکرده و پایان کارشان به تباهی خودشتن و فناى آن
 نوامیس و اصولی که مورد توجهشان بود منجر میشود. در این دو درام جنبش و
 هیجان چندان زیاد نیست و بیشتر داستان جنبه تفکر و اندیشه و بحث و تعلیل دارد

واژه‌مین جهت خوانندگان یا تماشاگران آن نیز بیشتر دچار خلجان اندیشه و تعقل در مسائل حیات و کیفیت آن میشوند و کمتر بمنظر و اعمال متوجهند.

این وضع در درامهای اوتلوا^۱ و کینگ لیر^۲ و ماکبث^۳ تغییر میکند و استاد بجای آنکه بطغیان‌های ذوقی و فکری انسانی توجه نماید بشهوات و آرمانهای آدمی دقیق گشته و نمایش آنها میپردازد. چنانکه در هر یک از این درامهای بسیار مهم کسانی را می‌بینیم که از هرحیث نیرومند و خداوند مال و دستگاه و شوکت و اعتبار و بانبروی بدی و پلیدی در کشاکش و گیر و دارند و در این منازعه پیروزی نصیبشان نیست. گاهی این تنازع تا بانجا عظیم و مدهش میشود که در بیننده یا خواننده تاب تحمل آن نیست، زیرا می‌بینند بزرگانی که باهوش و خرد و دهاء بسیارند و در هر حرکتی که میکنند و هر عملی که از آنها سر میزند از دستور خرد و قضاوت وجدان پیروی میکنند باز در برابر نیروی شگرف بدی و اهریمنی یا سوء تقدیر زبون و ناتوان گشته هر گامی که برمیدارند بیشتر آنها را بفنا نزدیک میسازد.

موضوع درام اوتلوا که میتوان آنرا کاملترین و هنرمندانه‌ترین درامهای شکسپیر دانست حسد و عنادی است که بر سرزنی میان دو تن تولید شده است یکی از آن دو با همه زشتی و خبیث و ناپاکی فطرت همه دم بتوطئه و دسیسه میپردازد مگر رقیب را از میان برده خود کامیاب شود. اما این توطئه که موجب تباهی هر یک است معشوقه را نیز تلف میکند و خود وی نیز در آتشی که برافروخته میسوزد. آنها که تماشاگر این درام بسیار استادانه هستند می‌بینند که وقتی طوفان خشم و غضب آسمان برخاست و صاعقه تباه کننده فرود آمد بیگناه و گناهکار هر دو تباه میشوند و این آتش تر و خشک نمیشناسد. استاد در میان این مناظر هول‌انگیزی که با مهارت بی‌مانند مجسم ساخته آرام آرام حس رحم و شفقت را در ما تولید میکند تا از عظمت و مستگینی این دهشت

۱- Othello

۲- King Lear

۳- Macbeth

وهول کاسته ما را بار دیگر بجهان حیات برگرداند و از فراز آسمان آهسته و نرم نرم بزمین فرود آورد.

درام کینک لیر را میتوان شاهکار شکسپیر دانست. موضوع این درام شتاب بدون اندیشه پدری است که یکی از دختران خویش را بگناه راست گفتاری از ارث محروم کرده و همه چیز را بدو دختر دیگر خود که در چرب‌زبانی استادند میدهد، اما این دختران کفران نعمت کرده پدر پیر را از خانه میرانند تا دیوانه شود و با دختر درست کردارش نابود گردد. طوفانی که از این نمک ناشناسی برمیخیزد و پدر را از پای درمیآورد بدختران گنه کار نیز ابقا نکرده آنها را بادلبندهانشان نیز تباه میکند چنانکه گوئی ابری تیره و مهیب سرتاسر گیتی را فرا گرفته هر جا که میرسد فنا و تباهی میآورد و هیچ رحم و شفقت در وی نیست و صالح و طالح در نظر وی یکسانند.

تراژدی کینک لیر از حیث عظمت و ابهت و هولناکی نظیر ندارد چنانکه بسیاری از سخن‌سنجان دانشمند انگلیسی در قرون بعد از شکسپیر نمایش آنرا از بحالات دانسته گفتند تجسم این طوفان دهشت‌انگیز و از آن بالاتر نمایش طوفانی که در مغز پدر پیر طغیان کرده و شکسپیر با استادی معجزه‌آسای خویش برای ما مجسم ساخته است از حوصله هر صحنه‌ای خارج است و این همه آندوه و کشاکش را نمیتوان بدون آنکه بارکان فکر ما تکانی شدید بدهد پذیرفت.

محیطی که درام سکیت در آن صورت وقوع پیدا میکند شبی تیره و تاریک است که هیچ‌گونه نوری از روزنه سقف آسمان بر زمین نتابفته همه جا ناپدید و هول‌انگیز است و اگر فروغی پدید می‌گردد یا از اجاق معجزه‌ای جادوگر است که پهلوان دامستان را بجاه‌طلبی تشویق میکند و یا از دمه خنجری است که در مشقت ناپکاری آماده فرو رفتن در سینه بیگناهی است و یا شمعی لرزنده است که چهره فاجری را روشن میکند که در نتیجه اعمال زشت خویش با همه عظمت و نیروی باطنی که دارد فنا و تباهی محکوم گشته است.

اما نگاهداری این سطح بسیار عالی و مدهش فکر از قوه آدمی بیرون بود و شکسپیر نیز با همه توانائی و عظمتی که داشت ناگزیر بود از این ارتفاع دوارانگیز فکر فرود آمده درامهای خویش را بیشتر با سطح فکر و نیروی بردباری و ادراک آدمیان مأنوس نماید. از همین جهت درامهائی که در پایان این دوره برشته تنظیم درآورده است ساده تر و از حیث فکر سبک تر است. چنانکه درام انتونی و کلئوپاترا^۱ کشاکش بین عشق و جاه طلبی بشر را مجسم میکند و درام کریولانوس^۲ گرفتاری های سردی حکیم و دانشمند را که سطح فکرش از توده بلندتر است و در نتیجه همواره با جامعه در جنگ و کشمکش است روشن ساخته است.

تقریباً در سال ۱۶۰۹ طوفانی که در آثار غم انگیز با آن همه شدت و مهابت طغیان کرده بود ناگهانی فرو می نشیند و یک آرامش و سکون و اعتدالی جایگیر آن میشود چنانکه سه اثری که در این دوره طبع شکسپیر پدید آورده است درامهای خنده انگیز است.

۵- دوره پایان

اما در همه این آثار خنده پیری جهان دیده جلوه گر است که غفلت ها و سبک سربهای جوانی را که به همراه خویش دشواری و زحمت می آورند می بیند و با آنکه بر این نادانیها خنده میزند دلش از رحم و بخشایش لبریز است و با اشتباه یا لغزش جوانان بادیده رحمت و اشفاق مینگرد و آنها را بگناه گذشته نمیگیرد و همه جا سخن از مدارا و بردباری و تحمل است.

کمدی سیم بلین^۳ و داستان زمستان^۴ و طوفان^۵ از کارهای دوره آخر زندگانی این استاد بزرگ است. در دو اثر اول مانند آنست که هنرمندی و مهارت قدیم از کف استاد رفته است. زیرا در نقشه ریزی و طرز نمایش و سایر رموز فن در آنها مسامحه و غفلت بسیار رفته است اما در کمدی طوفان درست بدان میماند که یکبار دیگر

۱- Anthony ana Cleopatra

۲- Coriolanus

۳- Gymbeline

۴- Winter's Tale

۵- The Tempest

جنبش و کوشش در روح خسته و فرسوده استاد پیر پدید می‌آید و آتش سوزان روزهای زمستان زندگانی ویرا گرم کرده چالاکی وحدتی عجیب می‌بخشد. در این دامتان ساحری پراسپر و نام را می‌بینیم که عضای جادوگری را شکسته و کتاب سحرخویش را بدریامیندازد تا دیگر بخواندن عزائم و احضار شیاطین و فرشتگان نپرداخته روزگار پیری را بآرامش و آسایش بسر برد. و این دامتان درست حسب حال استاد انگلیسی است که می‌خواهد با همه تماشاگران درامهای خویش تودیع کرده دکان هنر فرو بندد و از خلق و ایجاد پهلوانان و عروسهای زیبا تن زده، ذوق و طبع بلند خویش را از آسایشی که در پرتو کوشش بسیار بدست آورده برخوردار سازد و در گوشه انزوا با احترام و آبرو سالهای آخر عمر خویش را بسر برد.

شکسپیر باین آرزوی دیرین خویش رسید و در سال ۱۶۱۱ از لندن بیرون رفته و پنج سال در شهر استراتفورد با آسودگی و فراغت خاطر زیست و چنانکه دانشمندی گفت: این دوره را چنانکه آرزوی همه مردم دانا و صاحب‌دل است در عزت گذرانده جز با یاران یکدل معاشرتی نداشت و تا پیمانۀ عمرش لبریز نشده بود این فراغت و آسایش را ضایع نساخته دقایق عمر عزیز را بادوستان صافی دل شماره میکرد تا آنکه در سال ۱۶۱۶ دیده جهان بین بر بست و در دل خاک آرامش جاویدان گرفت.

شکسپیر را بدون هیچگونه تردید میتوان بزرگترین و محبوب‌ترین نویسندگان گیتی دانست زیرا این شاعر توانا استادی شکسپیر از همان روز نخست که خامه بر گرفت منظورش آن بود که مردمی را که برای تماشای آثار وی بتماشاخانه می‌آیند محفوظ بدارد و چون در این محل همه کس از فقیر و محتشم و عاسی و دانشمند گرد می‌آیندند و هر یک سلیقه و ذوقی مخصوص داشت طبعاً زحمت استاد در اینکه آثار خویش را بسند طبع همه طبقات نماید بسیار دشوار بود ولی مهارت و زبردستی معجزه‌آسای وی با اشکال این مهم برابری کرده و آنچه بینگاشت در میان همه طبقات خریدار پیدا کرد. شکسپیر دنیا را تماشاخانه‌ای میدید و نظر

بلندش بدان متوجه بود که آثارش سیاه و سفید و یا ختری و خاوری و خداوندان سلیقه‌های گوناگون را در هر قرن و عصر یکی باشند سرگرم بدارد و هر یک از خوان نعمت بیدریغ وی فراخور استعداد خویش بهره بگیرند و می‌توان گفت که آرزوی این نویسنده بزرگ پیش از حد انتظار وی حقیقت پیدا کرد، چنانکه امروز هر جا صحنه‌ای برای نمایش تهیه شود نخستین اثری که مردم آرزومند دیدن آنند درامهای اوست و مانند آنست که روزگار که هر فکری را کهنه و فرسوده می‌سازد آثار طبع او را همه روزه جلادارتر و درخشنده‌تر میکند و هر چه نوشته است با هر دوره و عصری سازگار و با همه طبعی ملایم و مانوس است.

در میان نویسندگان هیچ کس با اندازه شکسپیر از دل آدمی باخبر نیست و رازهای نهان این همه افراد گوناگون را نمی‌شناسد. از همین روی اشخاصی را که در آثار خویش بما می‌شناساند کسانی هستند که نمونه جاندار و موجود آنها را دیده و شناخته‌ایم و یا در ذهن ما تصور چنان مردمی از نظر آزمایشهایی که در جهان بشریت کرده‌ایم آسان است. روزیکه سخن از عشق و جوانی در میان آید و دشواریهایی که بعزت منازعات سوری بین دو خانواده در پیش دو دل داده می‌آید مورد توجه ما واقع شود درام رومیوژولیت را دلپسند می‌یابیم زیرا با همه راز و نیازهای شاعرانه‌ای که این دو دلباخته با یکدیگر دارند و ما را از جهان اعتیادی دور می‌برند باز آنها را نمونه عشاق حقیقی میدانیم زیرا به تجربه دریافته‌ایم هر که عاشق شد دستوری خرد را بیکسوی نهاده و حکم سلامت را گردن نمی‌نهد و پایان کارش به تبه روزی میکشد. کشاکش بین عشق و جاه‌طلبی را که مارکوس انتونیوس سردار رومی در اثر آن جان شیرین از کف داد هر روز مشاهده میکنیم و این آزمایشهای روزانه بما می‌فهماند که در دامستان انتونی و کلوپاتر شکسپیر یک کلمه از دو لب این دلاور بی‌پروا بیرون نیامده است که بتوان آنها را با سرشت و نهاد وی متضاد دانست و هر چه می‌گوید و میکند گفتار و کردار است که از چنان طبعی انتظار می‌بریم.

در همه داستانهای شکسپیر همین هنرمندی موجود است و همه جا با شخصی مواجه هستیم که از میان مردم انتخاب شده و در احوال طبایعی و دقت میکنیم که روزگار در هر دوره نظائر آنرا بوجود آورده است. نهایت چون تأثیر شنیدن ناسازگاری روزگار نسبت به مردمان بزرگ و محتشم که از نعمت عقل و احتیاط بهره‌مندند بیشتر است و هر بلائی بر سر چنین کسانی وارد آید دانه آن وسیعتر و نتایج آن دامنگیر جمعیت‌های بزرگ میشود شکسپیر که در فن خویش استاد است هرگز داستانهای خویش را باحوال مردم متوسط الحال یا فرومایه اختصاص نداده و همه جا کسانی را برگزیده است که در شهر یا اقلیم خویش اهمیت و عظمت دارند. چنانکه اوتلو سرداری مقتدر، هاملت ملکزاده محتشم، انتونی لشکرکشی نیرومند، لیر شهریاری سرافراز، ژول سزار جهان‌گشائی مقتدر و رومیو جوانی از خانواده معروف و محترم است. از طرف دیگر شکسپیر تصادف و اتفاق را که هزاران نیرنگ دارد و با مردم همواره دست و گریبان است در درامهای خویش راه نداده و همواره سعی میکند تا سوء عاقبت اشخاص را نتیجه سوء تصادف جلوه نداده و پایان کار اشخاص را نتیجه اعمال و کردار آنها بداند، بدین کیفیت که وقتی در سرشت پهلوانان درامهای وی دقت میکنیم میبینیم از همان دقایق نخستین برای آنها عاقبتی جز آنچه برای آنها پیش آمده انتظار نداریم و این سوء عاقبت را تصادفات زمانه بوجود نیاورده است و این نکته بیشتر بر تأثیر درامهای وی افزوده است.

شکسپیر پر موزن درام‌نویسی بسیار آشناست و از همین جهت در آثار وی چیزهایی می‌بینیم که هیچ نویسنده دیگر جسارت نگارش آنها ندارد. مثلاً در میان یک اثر غم‌انگیز آنجا که همه حواس متوجه یک حادثه سوک‌آوری است شکسپیر سخن را از دهان پهلوان داستان گرفته و دل‌تکی را بروی صحنه می‌آورد تا با سخنان سخریه آمیز خویش ما را بخنداند. این خنده که در آثار دیگران بسیار نابهنگام و بی‌مورد جلوه میکند در درامهای وی باعث عظمت واقعه و موجب هیمنه و ابهت داستان میشود

تابد آنجا که آن خنده بزر خندی تبدیل میگردد که ما در موقع هجوم بلا یا وهنگام عجز در مقابل حوادث میکنیم و بدین وسیله ناتوانی ادبی را در برابر پنجه آهنین روزگار نشان میدهیم.

نکته دیگر اینست که شکسپیر با همه کسی و همه طینت و شرشتی هم دردی دارد و از درد درون آنها باخبر است و از همین روی فاجران و ناپکارانی که استاد بهما نشان می دهند در وی دادخواهی توانا می یابند و علل و بواعث کار زشت آنها طوری با مهارت برای ما روشن میشود که بی اختیار حس رحم و شفقت در ما نسبت به ناپکاران نیز بوجود میآید.

این همه مهارت و هنرمندی که در نگارش و تهیه درامهای شکسپیر دیده میشود با قدرت و احاطه عجیب وی با الفاظ و تعبیرات دلکش شاعرانه همسنگ است و در همه آثار وی از منظومات غنائی و غزلیات تا درامهای سولگ انگیز این نیروی نادرالمثل هویدا است.

اشعار شکسپیر برخلاف آثار طبع چوسر در لطف بیان و روانی یکدست نیست و علت آنهم اینست که شکسپیر غالباً با شتاب بسیار شعر می سرود و میخواست دستاوردی را در مدتی کوتاه لباس درام ببوشاند و بشما شاخه بیاورد و برای انتخاب کلمات و تعبیرات مجال موسعی نداشت. با وصف این هر جا اراده میکند طائر فکر بلند پروازش فرسنگها از چو سر پیش افتاده و بعالمی میرود که پروبال دیگران را فروغ تجلی میسوزاند و اگر گاهی در کلامش تعقید پیدا میشود در هزاران موقع دیگر بایک نیش قلم سخنی می نگارد که یگراست بدل می نشیند و در روح اشخاص تأثیر میکند.

سحر کلام شکسپیر بیشتر در آن مواقع ظاهر میشود که استاد سخنی کهنه و عادی را که زبانزد مردم است با جزئی تغییر و تصرف بیان میکنند و در آن سخن آنقدر معنی و نیرو و استحکام بوجود میآورد که ما آنرا کلامی تازه و کشفی جدید در حکمت و فلسفه می پنداریم.

استاد انگلیسی مانند آنتکه احساسات انسانی را که در اعماق دلها خفته و بلفظ بیان درنیامده است بیرون کشیده و پیرایه هائی آسمانی بر آنها پوشانیده و بجهان انسانیت موهبت کرده است و از این رهگذر میتوان ویرا شاعر نغمه سرای نوع بشر شمرد و ویژه جزایر انگلستان و مخصوص آن سرزمین ندانست زیرا سخن گرم و روح بخشش در طبع همه مردم کیتی اثر کرده و همه را بجوش آورده است.

۱- آثار شکسپیر

در جدول زیر درامهای شکسپیر از نظر تاریخ نگارش و نوع آثار طبقه بندی شده است :

الف - دوره شاگردی شکسپیر (تا سال ۱۵۹۴)

۱- درامهای غم انگیز پر از خونریزی .

تیتوس اندروونیکوس^۱ (منسوب بشکسپیر است) .

۲- درامهای تاریخی .

بخش اول و دوم و سوم هنری ششم .

ریچارد سوم .

۳- درامهای خنده انگیز که بیشتر از جنبه مطایبات و عشقبازی ها معروف است .

رنج بیهوده عشق^۲ (تقلید از آثار جان لیلی) .

امتیباهات خنده انگیز^۳ (تقلید از اثر پلوتوس) .

دو نجیب زاده ورونا^۴ (تقلید از اثر گرین) .

ب - دوره درامهای خنده انگیز بزرگ (۱۶۰۱ - ۱۵۹۴)

۱- کمدیهای بزمی .

۱- Titus Andronicus

۳- Comedy of Errors

۲- Love's Labour Lost

۴- Two Gentlemen of Verona

خواب نیم‌شب تابستان^۱ .

۲- درامهای ایتالیائی .

رومیو و ژولیت^۲ (تراژدی غنائی)

تاجرونیسی^۳ (نیمی خنده‌انگیز و نیمی غم‌انگیز)

رام کردن زن بدزبان^۴ (پرازحرکات مضحک)

۳- درامهای تاریخی

کینک‌جان^۵ (تراژدی)

ریچارد دوم (کمدی)

بخش اول و دوم هنری چهارم (کمدی)

هنری پنجم (کمدی)

هنری هشتم .

زنان می‌کندل وینسور^۶ (منتسب بدوره هنری چهارم)

۴- کمدیهای معروف

کوشش بسیار برای هیچ^۷ (پرازطیبت ولطیفه)

هرگونه بخواهید^۸ (کمدی شبانی)

شب دوازدهم^۹ (کمدی غنائی)

ج - دوره درامهای غم‌انگیز بزرگ

۱- تراژدیهای فکری و عقلی

۱- Midsummer Nights Dream

۲- Merchant of Venice

۳- King John

۴- Much Ado About Nothing

۵- Twelfth Night

۶- Romeo and Juliet

۷- Taming of the Shrew

۸- Merry Wives of Windsor

۹- As you Likeit

جولیوس سزار^۱ (اقتباس از پلوتارک)

هابت

۲- کمدیهای تلخ

هرچه پایانش نیکوست خوش است^۲

کلوخ انداز را پاداش منگ است^۳

ترویلوس و کریسدا^۴

۳- تراژدیهای بزرگ

اوتلو^۵ (عواقب حسد)

کینگ لیر^۶ (پایان نمک ناشناسی)

ماکبث^۷ (کشاکش گناه کار با وجدان)

۴- تراژدیهای آرام

انتونی و کلوپاتر^۸ (نزاع عشق و وظیفه)

کوربولانوس^۹ (مبارزه نابغه با توده)

تیمون اتنی^{۱۰} (پایان بدبینی)

۵- کمدیهای آرام و موقر

سیم بلین^{۱۱} (داستان عشقی)

۱- Julius Caesar

۲- Measure For Measure

۳- Othello

۴- Macbeth

۵- Coriolanus

۶- Tempest

۲- All's Well That Ends Well

۳- Troilus and Cressida

۴- King Lear

۵- Anthony and Cleopatra

۶- Timon of Athens

داستان زمستان^۱ (داستان عشقی)

طوفان^۲ (داستان عشقی)

د - سایر آثار شعری شکسپیر

۱ - غزلیات

۲ - ونوس و ادونیس^۳ (داستان عشق ربه النوع جمال با آدمیزاده)

۳ - هتک ناموس لوکرس^۴ (داستان تاریخی مربوط بدوره تارکن رومی)

۱ - Winters Tale

۲ - Tempest

۳ - Venus and Adonis

۴ - The Rape of Lucrece

منتخبی از آثار شکسپیر

از کمدی کوشش بسیار برای هیچ

(دوبلدله گوی هوشیار)

دون پدرو (امیراراکن) - ای لئوناتوی نیک نفس ، می بینم خود پیشواز زحمت می آئی ، رسم زمانه اینست که مردم از خرج دارائی خویش میگریزند ، اما تو مثل آنست که خرج گزاف را بامسرت استقبال میکنی .

لئوناتو (حاکم شهر مسینا) - زحمت هرگز در سوکب امیری مانند تو به خانه من نیامده است ، زیرا وقتی رنج پذیرائی کسان دیگر پایان یافت آسایش جای آن را میگیرد . برعکس وقتی تو از خانه ما بیرون میروی غم در این کلبه جایگزین میشود و شادی ناپدید میگردد .

دون پدرو - رسم میزبانان خوب نیز همین است که مقدم میهمان را مانند تو گرامی میدارند . گمان میکنم این دوشیزه (اشاره به هرو دختر لئوناتو میکند) دخترت باشد .

۵ - چون درامهای شکسپیر هر یک از آغاز تا پایان مانند زنجیر بهم پیوسته و رویهم آشکارکننده سرشتها و طبایع است انتخاب قطعات مختلفی که نماینده بلندی طبع باشد وهم نیروی فکر و عمق اندیشه استاد را برساند بسیار دشوار است و نمیتوان قسمتی را از میان یک اثر کمال بیرون کش کرد و بطور جدا گانه بنام آثار منتخبه وی معرفی کرد و این دشواری مخصوصاً از آن نظر بزرگ است که بیشتر افکار شاعرانه وی بصورت گفتگو بیان شده است و سخن متکلم را بیان مخاطب تأیید و تکمیل میکند و در طی کلام نکاتی بیان میشود که بر تمامیت و کمال هر قطعه منتخب خواهد افزود و ترک آنها سزاوار نیست .

لئونانو - آری ، مادرش این نکته را چندین بار تا کنون بمن گوشزد کرده است .
بندیک (نجیب‌زاده‌ای از اهالی پادوا) - آیا در این باب شبهه‌ای داشتید که باین
یادآوری نیاز افتاده است ؟

لئونانو - نه شبهه‌ای نداشتم ، خاصه که در آنروز گار که این دختر بدنیا آمد تو خود
کودکی بیش نبودی .

دون‌پدرو - سخن بسیار بجائی است و باید حق بد زبانی بندیک را بهمین نهج ادا
کرد ، ما نیز ضمناً از سن و سال بندیک آگاه شدیم . انصافاً این دوشیزه
در عقل و فراست نیازمند تربیت پدر نیست . پس ای پانوی عزیز سعادت‌مند
باش زیرا با پدری محترم و آراسته مانند هستی .

بندیک - چطور ؟ این دوشیزه با پدرش شبیه است ؟ اگر چنین باشد میدانم حاضر
است تمام شهر سسینا را بدهد و سری بزشتی سر پدرش روی گردن خود
نیند !

بئاتریس (خواهرزاده لئونانو) - عجب است که آقای بندیک هنوز حرف میزند در
صورتیکه هیچکس کوچکترین توجهی بگفتار او ندارد .

بندیک - چطور ؟ نفرت خانم تو هنوز زنده‌ای ؟

بئاتریس - سگر می‌پنداشتی ممکن است نفرت از میان برود تا برای توجه خوبش
شخصی مانند آقای بندیک را زنده می‌بیند ؟ هر جا تو حاضر شوی نه تنها
نفرت بوجود می‌آید بلکه هرگونه ادب و انسانیتی نیز به نفرت مهمل
می‌گردد !

بندیک - پس ادب و انسانیت هم ساختگی و دروشی است ، اما در این شبهه
نیست که جز تو تمام زنان شهر مرا دوست میدارند و ایکاش پیش خود
قطع داشتم که دل من مانند سنگ نیست زیرا راست بگویم من هیچ‌زنی
را دوست نداشتم .

بنائریس - چه مسرت و سعادتت برای زنان این شهر، اگر چنین نبود هیچ زنی از شر خواستگاری مودی آسودگی نداشت. من نیز خداوند و سرشت عدیم التاثر خود را شکر گزارم که چون تودلی مانند سنگ دارم و عوعوسگی که کلاهی را می بینید در گوش من از سخن مردی که بمن اظهار عشق کند تحمل پذیرتر است.

بندیگ - خداوند این عقیده را در دل تو پایدار بدارد و هیچ مردی مقدر نشده باشد که چهره اش از چنگال بی رحم تو خراشیده گردد.

بنائریس - اگر آن چهره مانند چهره تو باشد هیچ گونه خراشی بزشتی و کراهتش نمیتواند افزود.

بندیگ - بنظرم این سخنان را از طوطی یاد گرفته ای و مال خودت نیست.

بنائریس - طوطی که زبان مرا داشته باشد از حیوانی که دارای خصلت تو باشد بمراتب بهتر است.

بندیگ - کاش اسب من روانی زبان تو را داشت و هرچه پرچانگی را دوام میدهی او نیز راه سپری را ادامه میداد. برای خاطر خداوند پس است خسته شدم.

بنائریس - تو را می شناسم، در آخر کار نیرنگت مخصوصی داری که مکالمه برفع تو پایان پذیرد.

۲- اندیشه در کار عشق

(از کمدی کوشش بسیار برای هیچ)

بندیگ - بسیار در حیرتم که چرا مردی که مردم دیگر را در عاشقی شدن نکوهش کرده احمق میشناسد و بر نادانی دیگران میخندد خود موضوع استهزای خویش واقع شده بدام عشق می افتد! کلودیو، یک چنین آدمی است. روزی بود که هیچ آهنگی در گوش وی جز صدای طبل و نفیر کرنا اثری نداشت

اما امروز دوائر عشق تنها شیفته رهنگ دف و نی لبکه امت . روزی
 میشناختمش که ده فرسنگ راه برای تماشاى شمشیری جوهری پیاده
 بامسرت خاطر منی پیمود اما اینکه ده شبانه روز در کنج اطاق بی خوابی
 کشیده مشغول ساختن یک غزل عاشقانه میشود . سابق شیخش مثل سخن
 سربازان و مردم جنگ آزما ساده و صریح و بامقصد بود . اما امروز ادیب
 و سخنور گشته کلمات و جمله های چرب و پر نقش و نگار بزبان منی آورد . شاید
 من نیز چنین شوم و روزی مانند وی دچار همین بلا گردم و یاد و چشم خویش
 چنین روزگاری را در برابر خویشتن بنگرم . اما تصور نمیکنم ، تا آنروز که
 خداوند مرا بصورت خرچنگ در نیاورده است چنین روزی نخواهد آمد و
 من سوگند زناشوئی با هیچ زنی نخواهم خورد . اگر زنی زیباست من از
 عشق آسوده ام ، اگر آن زن دیگر عاقل است باز من بتنهائی غرق آسایشم
 و هر گاه دیگری پرهیزگار و عقیف است در من تأثیری ندارد و تا این همه
 صفات در یک زن جمع نباشد دل مرا نخواهد ربود . شرط اول آنست که
 چنین زنی ثروتمند و پادستگاه باشد ، خرد و دانش نیز برای وی لازم است
 و گرنه بکار من نمیخورد ، عفاف از شرائط قطعی است ورنه زنی که آسان
 تسلیم شود بسیار است . زن من باید زیبا باشد ورنه بوی نگاه نخواهم کرد .
 اگر آرام و بردبار نباشد اگر فرشته هم باشد با من سازگار نخواهد بود .
 جز اینها خوش سخنی و خوش آوازی نیز برای وی ضرورت است ولی رنگ
 موی وی هر چه خداوند خلق کرده باشد خوب است و نسبت بان سخنی
 نخواهم گفت .

رحم

(از کمدی تاجر ونیزی)

پورشیا - آیا نام تو شیلاک است؟

شیلاک - آری ، مرا شیلاک مینامند .

پورشیا - دعوائی که تو برای آن دادخواهی میکنی دعوی شکفتی است اما آئین و قانون شهر ونیس که تو در سایه آن آرمیده و برطبق آن بدادخواهی آمده‌ای تورانگاهداری میکنند . (روزانتونیو میکند) آیا میدانی باچه خطری مواجهی؟

انتونیو - آری ، این جهود چنین میگوید .

پورشیا - آیا بدرستی این سند معترفی؟

انتونیو - آری

پورشیا - پس تنها راه نجات تو است که این جهود بر تو رحم کند .

شیلاک - بگو بدانم چه چیز میتواند مرا برحم و بخشایش ملزم نماید؟

پورشیا - رحم صفتی است که هرگز از روی اجبار و اکراه بوجود نمیآید . بلکه مانند باران ملایمی است که از آسمان بزمین فرود آمده و فیض بخشی میکند . در رحم برکت و سعادت دو گانه است زیرا هم فاعل رحمت را بخیر و سعادت میرساند و هم آنرا که ترحم می پذیرد شادمانی و رفاه می بخشد . هرچه در کسان قدرت و توانائی زیادتر باشد نیروی رحم بزرگتر و تأثیرش گران تر است و از اینرو برهیچکس باندازه پادشاهان و سران تاجدار شایسته و برآزنده نیست ، زیرا دیهیم خسروانی و عصای شهریاری مظهر اقتدار و سلطه موقت و نماینده ابهت و شکوه دنیوی آنان است تا همه از پاس آنها بهراس اندر شوند و بلرزه درآیند ، اما رحم بر فراز تاج جای دارد که جایگاهش در دل شاهان و چون ویژه خداوند رحمان است از مظاهر سلکوتی بشمار میآید . آنگاه که رحم باداد بهم آمیزد قدرت خاکی بانیروی ایزدی شباهت پیدا میکند . پس تو ای جهود ، هرچند در این دعوی حق با تو باشد این نکته را بدان که اگر نسبت به از هر پایه

و مقامی که باشیم با عدالت محض رفتار کنند و فضل و رحمت خداوندی بر ما شامل نباشد چون نامه عمل ما هرگز سپید نیست از سعادت و نجات برخوردار نخواهیم بود. این است که همه دعا برای رحمت حق کرده و در هر نوبت که دست طلب بدرگاه خداوند دراز میکنیم آرزو مندیم که در این روزگار کار نیکی از ما سرزند و پریبچاره‌ای ناتوان رحمت آوریم. این همان سخن که گفتیم برای آن است که می‌بینم در این دعوی حق باتو است که اگر از آن دادخواهی کنی دیوان عدل این شهر ناگزیر این تاجر را محکوم خواهد ساخت.

شیلک - جزای نیک و بد اعمال من هر چه می‌خواهد باشد، من از این دیوان داوری طلبیده درخواست میکنم که مطابق متن سندی که در دست دارم حق من برسد و متخلف چنانکه خود تعهد کرده است ادای دین نماید.

گیتی تماشاخانه است

(از کمدی هرگونه بخواهید)

ژاک - فراخنای جهان بمانند تماشاخانه‌ای است و این همه مرد و زن که در آن زندگی میکنند بازیگرانی بیش نیستند. هر یک بنوبه خویش از دری بصحنه نمایش وارد شده و از در دیگر بیرون می‌روند. هر یک از این بازیگران چندین قسمت گوناگون را متعهدند که باقتضای سن بهفت دوره منقسم میشود: نخست طفلی پدید می‌آید که در آغوش دایه دست و پا می‌زند و تپ تپ میکند. آنگاه پسری پدید می‌آید که چهره‌اش مانند آسمان بامدادی پرتراوت و فروغ است و انبانکی بر پشت نهادمانند حلزون بایی میلی فراوان پای بر زمین کشیده بمکتب میرود. آنگاه عاشقی جوان رامی بینیم که مانند کوره آهن‌گران آه آتشین میکشد و بر لبش غزلی سوزناک در ستایش ابروان دل‌بندی می‌گذرد.

پس از آن سر بازی مشاهده میشود که نامزادهای عجیب بزبان آورده ریش پیچیده و تیره رنگ دارد. در پاس شرف و ناموس آماده و برای نزاع و خصامه عجول و نا برد با راست و شهرت و نام بلند را که چیزی جز با بی بر روی آب نیست در همه جا حتی در دهان توپ جستجو میکند. بعد دادستانی پدیدار میگردد که شکمی فربه و درشت دارد و دید گانش بسیار ایراد گیر است ریش را کوتاه کرده هر چه میگوید اندر زیاده خنی حکیمانه و با اقتضای موقع است. این شخص نیز قسمت خویش را بازی کرده میگردد. آنگاه شخصی لاغر اندام با چهره چین خورده بر صحنه می آید که کفش نرم پوشیده، عینکی بر بینی نهاده پاهائی باریک دارد که از پیمودن پهنه گیتی میلرزد. آهنگ مردانه و رسایش بصدای کودکان مبدل گشته بجای اصوات حروف از دولبش صدای صفیر شنیده میشود. در منظره آخر که پایان این تاریخچه پر حادثه و شگفتی آور زندگانی آدمی است دوباره دوره کودکی پدیدار گشته جبهه ای بدون چشم، بی دندان، بی ذوق و بی همه چیز را برای عبرت ما ساعتی چند بصحنه تماشاخانه آورده از درد دیگر بیزون میبرند.

گلهای عشق

(از کمدی داستان زمستان)

پردیتا - افسوس که تو اینقدر لاغر اندامی که باد سرد زمستان اگر وزیدن آغازد تو را از جای خواهد کند. ای دوست زیبای من، کاش میتوانستم گل هائی که در موسم بهار میرویند و پرازنده تو که در نو بهار زندگی و شباب عمری هستند پیش پای تو بریزم. گل هائی که مانند دوشیزگان عذراء پر شاخسارهای جوان روئیده و هنوز قد میکشند و شاداب تر میشوند. ای خدای بهار، چه میشد اگر دسته ای چند از آن گل های تازه ای که نخستین روز گردش در این جهان، که از پهنی و وسعت آن بترس اندر شدی بزمین

زیبختی، بمن می بخشیدی. کاش شاخه‌ای چند تر گسش شهلا که پیش
از آمدن پرستو جسارت بیرون شدن از دل خاک کرده نسیم اردیبهشت‌ماه
را فریفته خویش میسازند داشتیم. یا دسته‌ای بنفشه خود روی که مانند
پلک چشم ربه‌النوع‌ها شفاف و چون نفس «سای تریا» فرح انگیز و روان
بخشند می یافتیم، یا ساقه‌ای چند از گلهای اشرفی که شوهر نا کرده
میمیرند و توانائی هم بستری با خورشید نیرومند نمیآورند و از این رهگذر
دوشیزگان دیگر همواره آنها را نکوهش مینمایند پیدا میکردم. کاش
همیم یا زنبق‌های گوناگون دسترس بود تا برای تو تاجی ساخته یا تن
نازنین تو را با آن می پوشانیدم.

فلوریزل - یعنی چنانکه اجساد مردگان را از گل می پوشانند بدن مرا زیر گل
می گرفتی؟

پردیتا - نه، از بدن نرم تو چمنی میساختم تا عشق روی آن آرامش گرفته بازی و
سبکدلی بپردازد، یا اگر هم تو را بی حرکت میدیدم میخواستم زنده
باشی ولی در آغوش من بیارایی. بیا، این گلها را بگیر تا من چنانکه
عادت جوانان در جشنهای اردیبهشت است پیش تو بازی و پای کوبی
بپردازم.

نیکنامی و عشق

(از تراژدی آنتونی و کلئوپاترا)

(منظره شهر اسکندریه. یکی از اطاقهای کاخ کلئوپاترا، آنتونی و سلازمان
وی وارد میشوند).

آنتونی - میشنوید! این پهن دشت گیتی است که فرمان میدهد دیگر پرپشت وی گام
نزنم، زیرا از چنین منی شرمش هست. دوستان من پیش بیائید، من
اینقدر در این جهان مانده‌ام که راه ورسم آن فراموش شده است. اما هنوز

دارای کشتی بزرگی هستم که از زرینه آکنده است ، بروید آنرا
بچنگ آورده میان خود پخش کنید . آنگاه از این دشت بالا گریخته خود را
بسزار برسانید و باو کنار آئید .

ملازمان - بگریزیم ؟ این کار زشت از ما ساخته نیست .

انتونی - من خود از میدان جنگ گریخته ام و باین همه یزدلان ترمو فرمان دادم که

پشت خویش را بدشمن نشان دهند . بروید ، من راهی را در پیش گرفته ام
که دیگر بشما نیازی ندارم . بروید و گنجینه مرا که در انگرگانه نهاده ام

بردارید . آه ، من در پی چیزی رفتم که از دیدار وی شرم می آید و حتی

موهای سرم در مقابل رفتار من بنا فرمائی برخاسته اند ، زیرا تارهای سفید

آن تارهای خرمائی را از تهور بی هنگام سرزنش میکنند و موهای خرمائی

تارهای سپید را بترس و یزدلی متهم می سازند . آری رفقای من بروید ، من

نامه هائی بدوستان خویش خواهم نگاشت که شما را نگاهداری نموده راه

زندگی را برای شما صاف و هموار سازند . خواهش من اینست که غم از

چهره برطرف کنید و در پاسخ ، اگر اه خویش را در ترک کردن من پیش نیاورید .

خردمند را یک اشاره کافی است و شما از حالت یأس آور من متنبه گشته

کسیکه خود همه چیز را ترک گفته رها کنید و بکراست بکناره دریا شتافته

و کشتی و گنجینه آنرا بچنگ آورید . آری ، خواهش میکنم اینکه لحظه ای

چند مرا تنها بگذارید . نه ، تأمل و مسامحه نکنید زیرا چون دیگر آن نورو

را ندارم که بشما فرمان دهم از شما درخواست میکنم بیرون بروید ، تا

بعد شما را ببینم . (می نشیند)

(اروس و کلثوپاظر وارد میشوند و دو نفر خدمتکار دیگر چارمیان و ایراس

نیز با آن دو همراهند)

روس - نه بانوی بزرگ من ، پهلوی او برو و او را غمخواری کن .

ایراس - آری ملکه بسیار عزیز من چنین کن .

چارمیان - جز این آیا کار دیگر هم هست ؟

کلئوپاٹر - بگذار بنشینم . آه . ای خدای من ؟

انتونی - نه ، هرگز ، نه ، منشین

ایراس - ای خداوندگار من ، آیا مرا نمیشناسید ؟

انتونی - شرم بر شما باد !

چارمیان - ملکه عزیز من . . .

ایراس - ای امپراطریس بزرگ . . . !

ایروس - ای ولینعمت ارجمنده من . . . !

انتونی - چه میفرمائید سرور بزرگوار . من تو را میشناسم ، تو همان کسی هستی که

روز جنگ فیلیپی شمشیر در دستت مانند رقاصان چرخ میخورد . در آن روز

من نیز تن چین خورده و لاغر کاسهوس را پاهندیران چاک ساختم ، آری ،

من بودم که زندگانی را بربروتوس دیوانه بیایان آوردم ، تو تنها دستیار

خوبی بودی و در آرایش سپاه و فنون جنگ آزمائی سررشته نداشتی ، اما

امروز . . . از این سخنها چه سودی بدست میآید ؟

کلئوپاٹر - (به ایروس) کنار برو

ایروس - (به انتونی) خداوندگار من این ملکه است !

انتونی - ای بانوی مصری ، می بینی مرا بکجا کشانده ای ، می بینی ! من میخواهم

شرم خود را از دیدگان تو دور کنم و از این جهت بجای اینکه بتو بنگرم

بگذشته نگریسته و بآنچه پشت سر خویش گذارده ام و باین از کفر رفتن شرف

و آبروی خود نگرانم .

کلئوپاٹر - ای خداوندگار ، براین ناوبران کار نیاموزده و ترسناک من بخشایش آور ،

اما من هرگز نمی پنداشتم که وقتی آنها روی از جنگ برمیگیرند تو نیز

از آنها پیروی خواهی کرد .

انتونی - ای مصری زیبای من ، تو خوب میدانستی که دل انتونی پازنجیرهای گران
بیادیان کشتی تو بسته است و هر جا بروی آنرا با خود خواهی برد ، تسلط
و نیروی تو بر روح من واضح بود و میدانستی که سکان کشتی تو به حکم بخت
بر من فرمانرواست .

کلثوپا تر - مرا ببخش .

انتونی - من که نیمی از جهان در چنگ قدرتتم بود و اقبال و ادبار کسان به اشاره
انگشت من دیگر گون میگشت امروز باید پیش این مرد جوان با فروتنی و
خواری دست نیاز دراز کرده مانند فرومایگان بلا په و استرحام درخواست
آشتی کنم . تو که اختیار دل من بدست تست و از نیروی تسلط خویش
بر من آگاه بودی باید میدانستی که شمشیر من در اثر این عشق از توان
افتاده و هر کجا خاطر خواه تو باشد کشانیده خواهد شد .

کلثوپا تر - مرا ببخش و بر من رحمت آر .

انتونی - بگذار قطره اشک بر رخسار نازنین تو فرود آید زیرا هر قطره آن پیش من
ارزشش از آن همه کشورهای فراخ که از کف داده ام بیشتر است . بیا و مرا
بابوسه ای بنواز ، تا رنج اندوه را از دل من فرو گیرد . ما آموزگار خویش
را برسالت پیش سزار فرستادیم ، آیا بازگشته است ؟ آه ، ای یار دلنواز
من ، عشق مرا بی تاب و نیرو ساخته است . بروید جامی شراب و گوسفندی
بریان بیاورید ، تا این بخت خفته من بدانند که هر چه واژگونه تر باشد
در نزد ما خوارتر و ناچیزتر است و ما بتقدیر و اقبال خواهیم خندید .

طوفان

(از تراژدی کینک لیر)

(منظره تلی را نشان میدهد . طوفانی همه جا را گرفته است . لیر و دلفک
داخل میشوند) .

لیو - ای بادها غرش کنید و آنقدر نعره برآورید تا گونه‌های شما از هم بشکافند! ای سیل‌ها و گردبادهای آسمانی، آنقدر فوران کنید تا آغل‌های گوسپندان ما از سیلاب لبریز گردد و هرچه خروس در این دهکده باشد غرق شود! ای برقی‌های بد بوی سریع‌السیر که پیشاپیش صاعقه‌هایی که بلوط‌های کهن را دو نیم میکند بر ما خودنمایی میکنید، بیایید و این سوی سپید مرا اندکی بسوزانید! تو ای غرش مهیب و لرزاننده رعد برخیز و بر سر این گیتی گردگرد فرود آی و قالب‌های طبیعت را خرد و خمیر ساخته همه مایه و خمیره‌ای که در آنهاست باطراف پراکنده ساز تا دیگر بشری نمک‌ناشناس بوجود نیاید.

دلگک - ای عمو، نوشیدن آب مقدس کشیشان درخانه‌ای که شربت در آن نباشد از این آب باران که بفراوانی در همه‌جا می‌بارد بمراتب بهتر است. عمو جان من، بیا تا در این کلبه داخل شده از خداوند برای سعادت دختران تو درخواست برکت کنیم. ما در شبی تیره و دهشتناک گرفتاریم که عاقل و دیوانه پیش وی یکسان است.

لیو - ای شکم آکنده آسمان غرش کن، وازدهان خویش آتش و باران و تگرگ بیرون ریز، ای باران و باد و رعد و آتش و آیات طغیان عناصر، شما دختران من نیستید و شمارا بنامهربانی متهم نمیتوانم ساخت. من هرگز کشوری بشما نبخشیده‌ام، شمارا فرزندان دلبنده خویش نخوانده‌ام و چیزی از نمک‌شناسی و مهر و محبت بمن مدیون نیستید. چون چنین است از سبکدلی و شادکامی فرو مگذارید. اینک من مانند بنده‌ای پیر ناتوان و خمیده قامت که از هردی رانده گشته‌ام پیش شما ایستاده‌ام تا هرچه می‌خواهید بجای آورید. اما باین همه من شما را مزدوران فرومایه‌ای می‌شناسم که با دو دختر تبه‌کار من دست بهم داده این همه سپاه آسمانی را برای جنگ با سری مانند

سرم‌ن که اینقدر پیرو کافورگون است بجنبش درآورده‌اید و این کاری بسیار بست و شرم‌انگیز است.

هستی یا نیستی

(از تراژدی هاملت)

هستی بهتر است یا نیستی و مرگ؟ آیا بزرگواری روح در این است که خود را در برابر تیرهای عذاب‌انگیزی که از شست تقدیر رها میشود تسلیم کنیم، یا در مقابل امواج بلایا و آزارها شمشیر کشیده و با همین ستیزه آنها را از میان برداریم؟ مردن، خفتنی که در پی آن بیداری نیست و یا آن میتوان از این دردسرهای زندگانی آسوده گشته و این همه آلام را که میرات گوشت و پوست آدمی از طبیعت است برطرف کنیم نعمتی است که باید دل بدان بست و آرزو مندش بود. آری. مردن، خفتن و دیده از دیدن مکاره بستن و شاید بر رویاهای دور و دراز سرگرم شدن سوهستی است، اما سخن در آن رویاهاست. زیرا معلوم نیست در آن خواب مرگ و آنگاه که پیرایه فناپذیر حیات را بدور سی‌اندازیم چه رویاهائی بسراغ ما خواهند آمد. باید در این مسئله اندیشه کرد تا معلوم شود آیا محنت زندگانی دراز به عذاب این خوابها می‌ارزد یا نه؟ زیرا کیست که بتواند تازیانة روزگار و ملامت زمانه را در مقابل تعدی و اعتساف، یا نخوت و تکبر، یا شکنجه‌هائی که دلبری بدنداده خویش وارد آورده و عشق وی را بدیده حقارت نگریسته است، یا سهل‌انگاریهای کسانی که مقام قضا داشته‌اند. یا خودفروشی‌هائی که خداوندان مناصب کرده‌اند یا تحقیری که مردم بی‌هنر به نرمنندان روا داشته‌اند، تحمل کند؟ آری، اگر کسی یا این همه ناله و شکایت و این عرق‌ریزی و خستگی روزافزون که ناشی زندگی است بیسازد تنها از وحشت و قایح آن سوی زندگانی کشور نامعلوم آخرت است که از سرحد آن هیچ مسافری هرگز بدینسوی نیامده است. این است که اراده و فکر ما حیران مانده ناگزیر معن و آلاسی را که پانها دست و گریبانیم تحمل کرده حاضر نیستیم به پیشواز رنج‌ها و آلام دیگری که بکیفیت آنها آگاه نیستیم بشتابیم.

پس وجدان همه را جیان ویزدل ساخته و زنگ تیره اندیشه و تفکر روشنی
تصمیم را کدر و گرفته کرده است. کارهای بزرگ که در موقع خویش
اهمیت و عظمتی بسیار دارند بواسطه همین اندیشه‌ها انجام نیافته و از میان
رفته است. آرام باش او فیلیای زیبای من، ای پریش دلپسند، آنگاه که
خدای خویش را می‌خوانی. گناهان مرا نیز بخاطر داشته باش.

میان عاشق و معشوق

(از تراژدی رومیو و ژولیت)

(در باغ کاپولت رومیو داخل می‌شود)

رومیو - آن کس که سوزش زخم را احساس نکرده بر جراحت دیگران خنده می‌زند
(ژولیت از بالاخانه پدیدار می‌شود).

آرام باش، این کدام نور است که از این دریچه سر برزده است؟ این خاور
است و ژولیت آفتابی است که از آنجا بدرآمده است. ای سهر خاوری بدرآی
و ماه را که بر زیبایی تو حسد میبرد از مهان بردار. آری ماه آسمان از شدت
اندوه پریده رنگ و ناتوان گشته است زیرا می‌بیند تو که کنیز اوئی از
خودش زیباتری. چون این بانو حسود است از خدمت وی دست بردار و
پیرایه سبز رنگ و گرفته‌ای را که بر ملازمان خود می‌پوشاند و هیچکس جز
دیوانگان بتن نمی‌کند بدور انداز.

اسامن چه می‌گویم، این بهشتی روی زیبا دل‌بند من است و کاش میدانست
که او را در دل من چه جایگاهی است. اینک گویا در شرف سخن گفتن
است هر چند کلمه‌ای بر دلب وی نمی‌گذرد. چه باک، زیرا چشمانش
بامن گفتگو میکنند و من بآنها پاسخ خواهم گفت. اما این چه گستاخی
است که پنداشته‌ام روی سخنش بامن است یا این چشمان شهنش بامن
سخن می‌گویند، بلکه دوستاره‌ فروزان آسمان که بانجام کاری نامزد شده‌اند
از دو دیده فریبده‌ وی خواهش کرده‌اند که بجای آنها می‌چند بدرخشند

واینکه در مقام آن دو اختر تابنده دو تلالؤ فروغند. چه می شد اگر این دو گوهر تابنده دیدگان در طارم نیلی آسمان و آن دو اختر فروزان همواره در گونه های وی جای داشتند. اگر چنین میشد بدانگونه که فروغ خورشید تابش شمع را ناپایدار میکند نور رخساروی آن دو کوکب تابنده را از تابش وجلا سیانداخت و آن دو نرگس شهلا طارم نیلی فلک را آنچنان منور میساختند که پرندگان پنجمه سرائی پرداخته می پنداشتند عمر شب دیجور بسرآمده و روز پدیدار گشته است. نگاه کن، پریروی من رخساره را بردست خویش تکیه داده است. ایکاش دستکشی بودم که بجای دستهای نازنین وی نرمی گونه او را احساس میکردم.

ژولیت - بیچاره من!

رومیو - دلنواز من سخن می گوید، ای فرشته نورانی بیشتر بگوی، زیرا درین شب دیجور بهر من دلپسندتر از آن برید سبک بال آسمانی که مردم سر بفلک کرده و با چشمهائی که از انتظار سپید گشته ویرا می جویند و او از میان ابرهای ستراکم پرواز کرده و در آغوش آسمان ناپدید میگردد.

ژولیت - ای رومیو، تو چرا رومیو نام یافتی؟ از پدرت کناره گیر و این نام رعایت بدور انداز، یا اگر چنین نمی توانی بیا و بعشق من سوگند یاد کن تا من دیگر خویشتن را از خانواده کاپولت نشناسم.

رومیو - (با خود می گوید) ندانم بهتر آنست که گوش فرا دارم یا لب پیاسخ وی بگشایم؟

ژولیت - دشمن من چیزی جز نامی نیست، و تو ای یار عزیز از آرایش عنوان و اسم آسوده ای و نام خانوادگی مونتاگو معرف روح تو نیست.

مونتاگو یعنی چه؟ مونتاگو نه نام دست است. نه اسم بازو یا پا و یا چهره یا هر عضو دیگری که برازنده مرد است، آه بیا و خداوند نام دیگری باش! مگر در اسم چه خاصیتی است؟ آن گلی را که ما سوری میخوانیم بهر اسم دیگری هم که خوانده می شد همان عطر فرح انگیز را داشت. رومیو نیز

بهر نام دیگری که شناخته می‌شد همان کمال فطری را دارا بود. ای رومیو این نام را ترك كن و بجای آن اسم که بخشی از جسم و جان تونیست تن و روان مرا بچنگ آر.

رومیو - همین سخن شیرین برای من حجت است. ای دلنواز مرا بنام عشق مخاطب ساز تا زندگی از سر گرفته دیگر نام رومیو را از یاد ببرم.

ژولیت - تو کیستی که در پرده زیبای شب پنهان شده پراز و نیازهای من گوش میدهی؟ رومیو - مرا نامی است، اما این نام نمی‌تواند مرا چنانکه هستم بتو بشناساند. ای آیت پرهیزگاری و عفاف، نام من پیش خود من نیز مایه شرم و نفرت است زیرا تو را با آن نام سابقه عنادی است. اگر آن اسم را من در دفتری نگاشته بودم هم اکنون این ورق را پیدا کرده بیاد میدادم!

ژولیت - گوشهای من هنوز پیش از صد کلمه از زبان تو نشنیده‌اند ولی من این آواز را خوب میشناسم. آیا تو رومیو و از خانواده موثنا گو نیستی؟

رومیو - اگر این دو نام مایه انزجار خاطر تو پا کداسن عزیز است من از هر دو گریزانم.

ژولیت - بگو بدانم چگونه خود را با اینجا رسانده‌ای و موجب این جسارت چیست؟ دیوارهای این بوستان بسیار بلند و بالا رفتن از آنها دشوار است و انگهی اگر کسی از خویشاوندان من ترا در اینجا بیابد بر تو خطر مرك میرود.

رومیو - عشق را پرویالی است که از هر حصاری میگذرد و دامنه جسارت و پروای عشق نیز با اندازه نیروی وی وسیع است. از همین روی آمدن مرا چون کسی انتظار نداشت هیچکس نفهمیده است.

ژولیت - با همه آنچه میگوئی اگر ترا بیابند خواهند کشت.

رومیو - ای جان عزیز. اگر مرا از مرك میترسانی بدان که در چشمهای تو برای تباهی

من نیروئی است که در بیست شمشیر خویشاوندان تو نباشد. تو کمی

باشی بنرسی و لطف بنگر تا ببینی روئین تنی من در برابر دشمن تا کجاست.

ژولیت - آرزوی من اینست که خودشان من تو را در این مکان نبینند.

رومیو - غم مخور ، چادر تیرگون شب مرا از چشم آنان نهفته سیدارد وانگهی اگر
تو دوست باشی از اینهمه دشمنی که قصد هلاکم دارند باکی نیست .
چه بهتر که این جان عاریت را نفرت خویشان تو از من بگیرد تا بی عشق
و پرستش تو تنها روزگار بگذرانم .

ژولیت - بگو بدانم کدام کس ترا بدین مکان راهنمایی نمود ؟

رومیو - مرا عشق تو راهنما و دلیل است . این عشق نخستین بار بمن جرئت پرسش
بخشید و آنگاه دریافتن راه مرا اندر زهای سودمند داد . دیدگان من در
پی آن دلیل راه رفت تا مرا بدین جا رسانید . ای دلپسند نازنین ، من
فاخذائی ندانم ولی اگر تو مانند کناره این دریای بی پایان از من دور
بودی من پهنه موج آنرا برای یافتن چون تو دری گرانها بی هیچ اندیشه
گزاره می کردم .

ژولیت - حجاب سیاه قیره شب بر چهره من افتاده است و رنه میدیدی که چهر من از
آنچه میدانم امشب از دو لب من شنیده ای گلناری گشته است . اما چرا
باید برسوم و تظاهرات پرداخته و بیهوده از آنچه گفته ام تبری کنم . نه ،
ای مجامله بکناری رو و تو ای راستی بر من فرمانروا باش !

آیا مرا دوست میداری ؟ میدانم خواهی گفت آری و من همان گفتار تو
را حجت خواهم دانست . اما اگر برای این عشق سوگند یاد کنی شاید
روزی آن قسم را بشکنی . زیرا میگویند خدای خدایان بر آنها که در هنگام
ابراز عشق لب سوگند میکشایند خنده میزند . ای رومیوی مهربان
من ، اگر بمن عاشقی سخن از ته دل بر زبان آر ، یا اگر می پنداری من
زود بدام عشق تو در افتاده ام کلمه ای بگوی تاچین بر چهره افکنده و در
برابر نیاز تو ناز پیشه سازم تا برای بدست آوردن دل من رنجها ببری ،
ولی اگر چنین نباشد من هرگز آرزو مند آزار تو نیستم . راستی اینست
که من بر تو بسیار شیفته ام ، پس اگر رفتار من در پیش تو سبک بیاید

تو باید بمن اعتماد داشته باشی تا ببینی که من در پایداری از همه آنها که با هزاران حيله گری راز دل نهفته میدارند برترم . راست است که مرا تبری و نازشایسته تر بود اما چکنم که تویی خبر از من بسخنان من گوش فرا داشته راز مرا فاش ساختی و بر عشق نهانی من آگاه گشتی . این تسلیم مرا بنا پایداری عشق من تفسیر مکن زیرا شب تیره غمازی کرده و دزدانه این سر تهفته را برای تو آشکار ساخته است .

رومیو - ای دوشیزه گرمی ، من باین ماه آسمان که مظهر پاکدامنی است و اینک قمر درختان را سیمگون کرده است سو گند یاد میکنم که ترا از جان و دل دوست دارم . ژولیت - نه ، بماه آسمان سو گند مخور ، زیرا این زنی هرجائی است که هرماه خانه عوض میکند . میترسم اگر سو گند یاد کنی تو نیز مانند وی گریزهای باشی رومیو - پس بچه سر گند یاد کنم ؟

ژولیت - هیچ سو گند مخور ، یا اگر نیازی بقسم داری بخودت سو گند یاد کن که بت من و پرستشگاه من است تا گفته تو باورم گردد .

فصل چهارم

معاصران شکسپیر

۱- بن جانسون ۱۶۳۷ - ۱۵۶۷

هنگامی که ستاره‌های قروزان مانند شکسپیر در آسمان ادبیات کشوری درخشانند می‌کنند دیگر اختران نورپاش چنانکه باید فروغ و جلوه‌ای ندارند و شهرت و عظمت نویسندگی آنان توجهی نمی‌شود ولی بن جانسون درام‌نویس انگلیسی از آن کسان نبود که شهرتش ریزه‌خور خوان شهرت محتشمان روزگار خویش باشد و یا آنکه رونق دستگاه همکار بزرگ و معاصر وی بر آن شهرت لطمه‌ای وارد تواند ساخت . این نویسنده بزرگ اصلاً اسکاتلندی نژاد است ولی در لندن متولد گشته است . پدرش در کشمکش‌های مذهبی که در دوره ملکه ماری در انگلستان پیش آمد همه دارائی خویش را از کف داده و ناگزیر در سلک کشیشان درآمد و یکماه پس از ولادت جانسون درگذشت . مادرش پس از فوت شوهر با بنائی ازدواج کرد و جانسون در خانه این سرد روزگار کودکی خویش را گذراند . از کنایه‌هایی که شاعران زمان وی نسبت باو گفته‌اند چنین برمی‌آید که جانسون در آغاز کار بشغل آجرتراشی امرار معاش می‌کرده است بهر حال دیری نگذشت که از این حرفه دست کشید و در سال ۱۵۹۳ جزو سپاهیان انگلیسی که در ناحیه فلاندر کارزار می‌کردند داخل شده و از خود دلاوری و بی‌باکی بسیار نشان داد ، چنانکه گفته‌اند در برابر دیدگان دو سپاه روزی دشمنی را در جنگ تن بتن از پای درآورد و همین جسارت و بی‌پروائی را تا زمان مرگ داشت و گاهی خویشتن را در نتیجه آن دچار مخاطرات و تنگدستی می‌کرد . بالجمله پس از آنکه کی از شغل سربازی خسته شده و بلندن بازگشت و زمانی دوباره مشغول آجرتراشی و بنائی

بود و در همان ایام با بازیگران نمایش‌خانه و نویسندگان درام‌آشنائی پیدا کرد. این نویسنده نیز مانند شکسپیر در آغاز کار بازیگری و اصلاح و تصحیح درام‌های دیگران می‌پرداخت و از همان بدایت کار استادی و هنرمندی وی آشکار بود چنانکه نخستین اثر خنده‌انگیز وی موسوم به «هر کس طبعی دارد»^۱ از مهارت و توانائی وی حکایت می‌کند. اما جانسون برخلاف شکسپیر قیافه دلپذیر نداشت و کراهت منظر از پیشرفت وی در بازیگری جلوگیری می‌کرد. از طرف دیگر خوی خشن و لجاجت وی اتصالاً برای او ایجاد دشمن می‌کرد؛ چنانکه در سال ۱۵۹۷ یکی از همین مشاجرات قلمی و زبانی که با همکاری خویش داشت بچنگ تن بتن منجر گشت و جانسون حریف خویش را از پای درآورد و بجرم قتل نفس مدتی زندانی بود. پس از بیرون آمدن از زندان نیز بتهمت طرفداری از پیروان پاپ که برخلاف دولت توطئه‌ای داشتند گرفتار آمده مورد تعقیب بود. با وصف این همه تندخویی و بدزبانی را ترك نگفته چند سال با همکاران خویش مانند دکرومارستون^۲ بمجادلات لفظی و کتبی پرداخت. از سال ۱۶۰۵ جانسون گوشه شرابخانه‌ای را دکه خویش قرارداد و در آنجا دوستان وی که همه از خداوندان ذوق بودند گرد آمده وقت را با مطایبات یا بهجو دیگران می‌گذرانیدند و گاهی با یکدیگر بمناظرات پراز شوخی و طیبت می‌پرداختند.

جلوس جیمس اول بتخت سلطنت انگلستان مابۀ رونق بازار جانسون گشت زیرا این پادشاه با وی حسن نظری داشت و او را بتنگاشتن بازیهای که در دربار نمایش میدادند مأموریت داد. در ضمن این مأموریت برای تماشاخانه‌های عمومی نیز درام‌هایی نگاشت چنانکه درام والپون^۳ که در تماشاخانه گلوب نمایش داده شد و دو داستان خنده‌انگیز دیگر یعنی داستان اپی‌من^۴ و کمدی کیمیاگر^۵ که در سال ۱۶۱۰ نگاشته آمده از شاهکارهای وی محسوب میشود. در سال ۱۶۱۴ نیز کمدی خنده‌انگیز

۱- Every Man in his Humour

۲- Marston

۳- Valpone

۴- Epicene

۵- The Alchemist

معروف وی را موسوم به بازار بارتلمو^۱ که بزرگترین اثر خنده انگیز وی محسوب میشود در تماشاخانه «هوپ» نمایش دادند.

در خلال این احوال جانسون با سروالتراله^۲ دریانورد معروف که از بزرگان دربار ملکه الیزابت بود و در نویسندگی و دانشمندی شهرتی بسزا داشت آشنا گشته و ویرا در نگاشتن تاریخ گیتی مساعدت بسیار کرده بود. دیری نگذشت که سرپرستی فرزند جوان راله را بعهده گرفته با وی پیاریس رفت. در بازگشت بانگلستان سال ۱۶۱۶ جز درام خنده انگیز موسوم بشیطان خراست^۳ چیزی نگاشت و بیشتر اوقات را بمسافرتها پیاده در نقاط مختلفه انگلستان و مصاحبه باشعرا و دانشمندان آشنا می گذراند. در سال ۱۶۲۱ شغل ریاست عمل طرب دوباره را با مستمری بوی وا گذاشتند و تا سالی که جیمس اول زنده بود بر سر این کار باقی بود.

مرگ جیمس اول ورق بخت جانسون را برگرداند و دوره تیره روزی وی آغاز گشت. از یکطرف آثار تازه وی مورد توجه و پسند مردم نگشت چنانکه هرگاه درامی را که نگاشته بود میخواستند روی صحنه نمایش بدهند تماشاگران با فریاد و همه آنها تعطیل میکردند. زیرا ذوق سرشار نویسنده بدون تردید از تاب و توان افتاده بود. از طرف دیگر چارلز اول پادشاه انگلستان چندان مرحمتی نسبت بوی نداشت. دیری نگذشت که بایکی از مقربان درباری نزاع کرده از کار خارج شد و سالهای آخر عمر را در تنگدستی و ناخوشی گذرانیده در سال ۱۶۳۷ بدرود جهان گفت. در این دوره ادبار و بخت برگشتگی چیزی که از وی پیادگار مانده منظومه نیمه تمام موسوم به «شبان دردمند» است که در حقیقت شرح حال ملال انگیز خود اوست.

نظریه جانسون در باب درام - چنانکه در نخستین اثر وی موسوم «بهر کس طبیعی دارد» آشکار است. جانسون میخواست اوضاع زشت و ناپسند زمان خویش را در

۱- Bartholomew fair

۲- Sir Walter Raleigh

۳- The Devil is an Ass

۴- Master of Revels

۵- The Sad Shepherd

درام‌ها نمایش دهد بدون آنکه ذره‌ای از قانون وحدت ارسطو خارج شود. جانسون هرگز راضی نبود که بقول خود زحمت و کوشش چند ساله کشوری را در یکساعت گفتگو خلاصه کند یا «با یک شمشیر زنگ‌زده و چند بیت شعر دست‌وپا شکسته جنگه دو خانواده یورک ولانکاستر را روی صحنه نمایش بیاورد». گذشته از آن بعیل عامه و طبقه بی‌اطلاع که همیشه دهر تماشاخانه‌های ازدحام میکنند توجهی نداشت و از درام‌هایی که در باب عشق نگاشته‌آمده و در آن سخن از درد سندی و مشتاقی دلدادگان بیگانه زبان می‌رود و وقایع غیر احتمالی در آن پیش می‌آید بیزار بود و آنرا مایه و هن درام‌های خنده‌انگیز میدانست. این پیروی کامل از اصول ارسطو ویرا حقیقت‌پرست ساخته بود و بجای آنکه مناظری از کشورهای بیگانه بسازد یا زبان دانشمندان و مردم سخن‌شناس را در دهان بازیگران درام خویش بگذارد میخواست .

«کارهایی را که مردم همه روزه بدان مشغولند نمایش دهد ، و با زبانی که همه بدان ادای مقصود میکنند سخن بگویند و کسانی را موضوع نمایش قرار دهد که مظهر افکار و اعمال زمانه باشند و از نادانیهای آدمی بچند نه‌آنکه جنایات و فجایح آنرا مستخره نماید» .

از همین نظر همه درام‌های خنده‌انگیز او راجع بلندن و مردمی است که همه تماشاگران آنها را میشناختند و بر طرز رفتار آنها آگاهی داشتند و نتیجه‌ای که امروز از آثار وی بدست می‌آید این است که تصویری واقعی و حقیقی از اوضاع تمدن در قرن هفدهم پیش چشم ما مجسم میشود و با خلاق و عادات آنها آشنایم .

جانسون یا همه دانشمندی که داشت نویسنده‌ای خشک و فیلسوف‌منش نبود و دیدگان بصیر وی راز درون کسان را آشکارا میدید و خامه وی نیز چستی و چالاکی و لطف حرکت خامه شاعران را داشت ولی با وصف این احوال در نمایش اخلاق و روحیات انسانی بنای شکسپیر نمیرسد زیرا آثار شکسپیر تا پایان جهان همه را سرگرم میکند و پهلوانان یا عروسان درام‌های وی را همه میشناسند ، در صورتی که کسی بمطالعه آثار جانسون رغبت نکرده و جز دانش پژوهان محقق دیگری دفتر وی را نگشاده است . سر این نکته اینست که جانسون بجای مجسم ساختن اشخاص و نمایش

اخلاق و روحیات آنها همت بنمایش طبایع و سرشت‌ها و معنویات گماشته و در اینکار عقیده علمای قدیم و کسانی مانند فیثاغورث را که نظریاتشان با اکتشافات روزافزون علم طب کهنه گشته سرمشق خویش قرار داده است، جانسون معتقد است که در بدن انسان چهار طبع مخالف سرکش که میتوان آنرا بمزاج خاکی و آبی وادی و آتشین تعبیر کرد وجود دارند که اگر همه بحد اعتدال موجود باشند آدمی از نعمت سلامت روحانی و جسمانی بهره‌مند خواهد بود، ولی اگر یکی از آن چهار طغیان کرد آدمی از حال طبیعی خارج میشود؛ مثلاً هرگاه طبع خاکی که مقرش در جگر است طغیان کند انسان دچار مالیخولیا میشود و موجب سخریه مردم میگردد. بحساب جانسون، وظیفه آثار خنده‌انگیز اینست که بوسیله تولید بهجت و سرور در دل تماشاگران این طغیان طبع را برطرف نماید و آدمی را با اعتدال طبیعی برگرداند. این عقیده که از جنبه علمی و طبی آن قابل بحث و سزاوار اندیشه است آثار ویرا از لطافت و خوش طبعی که در گفتار ظرفاً یافت میشود محروم ساخته است تا آنجا که خنده‌ای را که سیخوآهد بوجود بیاورد برب تماشاگران افسرده میکند و از این رهگذر آثار طبع وی را از دل‌انگیزی که علت محبوبیت هرائر ادبی است بی بهره ساخته است.

پس کسانی را که جانسون در درام‌های خنده‌انگیز خویش بما میشناساند انسان نیستند بلکه طبایع و سرشت‌هایی هستند که در نتیجه آمیزش غیرمتناسب سایر سرشت‌ها بوجود آمده‌اند و از همان جهت که بولود این سوء تناسبند غریب و سبک مغز و ابله و خنده‌آور جلوه میکنند. نمایش اینگونه سرشت‌ها بعقیده جانسون خدمتی طبی بعالم انسانیت میکند بدین معنی که در دل تماشاگران خنده و مسرت پدید میآورد و این خنده مانند داروئی است که هرگونه بهم خوردگی و عدم اعتدال مزاج را برطرف ساخته آدمی را از طغیان موذی سرشت‌ها آسوده میکند و این تنها وظیفه درام‌های خنده‌انگیز است.

این سخنان تا درجه‌ای درست است و واقعاً خنده‌ای که ما بر این طغیانهای

طبایع میز نیم باید ما را باصلاح روحانی مزاج بکشاند ولی نکته اینجاست که درامهای جانسون با همهٔ حکمتی که در گفتار اوست و باوصف لطف ذوق و طرب انگیزی بسیاری از مضامین وی مورد توجه خوانندگان آثار وی نشده و درامهای وی در قرون اخیر در معرض نمایش قرار نگرفته است. علت این مسئله آنست که آثار وی آن شوخی و طیبت را که خود از مقاولات حکیمانه خارج و از آن نظر دلپسند است ندارد و چنان که دانشمندی میگوید کار وی از آن نظر که در آن طینت‌ها بایکدیگر اصطکاک پیدا میکنند گرم است ولی دارای نور و جلا و تابناکی پایدار نیست.

مهمترین درام خنده‌انگیز جانسون موسوم است به «هر کس سرشتی دارد»^۱ در این بازی جانسون در تشریح و توصیف طبایع و سرشت‌های گوناگون هنرمندی بسیار دارد و مخصوصاً یکی از اشخاص داستان موسوم به بویدیل^۲ را که مظهر یک نفر سپاهی لاف‌زننده است باستادی و مهارت وصف کرده است اما با این همه بیای دلچسب‌های درامهای شکسپیر نمیرسد. در درام موسوم به «هر کس از سرشت خویش خارج شده»^۳ کوشش جانسون در نمایش حقایق جهان زندگانی هویدا است و مخصوصاً همت کرده است تا فریضه خویش را در وظیفهٔ درامهای خنده‌انگیز که بدان اشارت رفت در آن بمقام تجربه و آزمایش درآورد. درام متشاعران زبان‌باز^۴ در واقع حمله‌ای بشاعران هم عصر و هم‌کاران خویش است که سه نفر شاعر مشهور رومی یعنی اوید و هراس و ویرژیل در آن بمقوله و سباحه پرداخته‌اند. درام کیمیاگر^۵ در حقیقت مطالعه و تحقیقی در ظاهر فریبی و حرص مردم زمانه است. سایر درامهای خنده‌انگیز وی نیز هر یک خصیلت و سرشت یا گوشه‌ای از زندگانی اعتیادی را آشکار میکند و با آنکه سخنان استادانه و اشعار بلند و پر حکمت در آنها بسیار است باز روبهم چنانکه شایستهٔ اینگونه آثار است دلپسند و دوست‌داشتنی نیست. بالجمله میتوان گفت کاری را که

۱- Everyman in his Humour

۲- Bobapil

۳- Everyman Out of his Humour

۴- The poetaster

۵- The Alchemist

برای درامهای خنده‌انگیز مقرر ساخت و نمایش آنرا آنطور ناقص و نیمه تمام انجام داد دیگری از شعرا و نویسندگان گیتی پس از وی جرئت تجربه و آزمایش ننموده است و این خود براستادی و هوشمندی و قدرت ادبی این گوینده دانشمند گواهی آشکار است.

جانسون دو درام غم‌انگیز یا تراژدی یکی موسوم به *سجانوس*^۱ و دیگری بنام *کاتیلین*^۲ نگاشته است که از آثار خنده‌انگیز وی پست‌تر و مخصوصاً در مقابل آثار جاویدی شکسپیر کم‌اهمیت جلوه میکنند. اما با آنکه در این داستانها فکر شاعر نمایش پستی و بلندبهای دوار انگیز حیات توفیق نیافته است باز عظمت و ابهتی مخصوص دارند و هرچند بسیار عالمانه و فیلسوف‌مشربانه نگاشته آمده و پراز دانش‌نمائی نویسنده آن میباشد باز اشعار دلکش شیوا و لطف ادبی اولین درجه در آنها بقراوانی یافت میشود و اگر تقصی در آنها باشد از آن نظر است که کارهای جانسون ریشه جان و رنگ حساس ذوق بشری را در نیافته ندانسته است که روح تشنه را جز شربت گوارای ابیات معرک سیراب نمیتواند نمود.

در اشعار غنائی، جانسون گاهی با سمان لطف و دلربائی پرواز میکند و زمانی تمام توجهش با مستحکام لفظی و اقتدا بسبک گویندگان روم و یونان است و زمانی هم هرچه می‌گوید جز تلقیق کلمات و مضامین چیزی نیست و از همین نظر انتخاب اشعارش بسیار آسان است زیرا جز چند قطعه کوتاه چیزی که سزاوار ثبت و یادداشت در منتخبات آثار باشد ندارد.

جانسون مخصوصاً جو و معتقد بخویشتن بود و گاهی بحماسه و رجز پرداخته و برتری خویش را نسبت باقران و همکاران، پیش خود ثابت میدانست و از ذکر آن نیز خودداری نداشت. اما هرگز نمیتوان نسبت حسادت بوی داد زیرا گاهی در محامد گویندگان هم عصر خویش سخنانی دارد که از انصاف و نیکی طینت وی

حکایت میکنند ، چنانکه عبارتی که در دیباچه اولین چاپ درامهای شکسپیر نگاشته و گفته است «من این نویسنده را این سوی بت پرستی ستایش میکنم» بزرگدلی و جوانمردی وی را میرساند . او میخواست بوسیله درامهای خنده انگیز بمثابة پزشکان امراض روحانی بشر را درمان کند و هر کس را که دچار عدم سلامت میدید بی مداخله و پرده پوشی بباد حمله میگرفت . اما جانسون از آن پزشکان نبود که همواره از نعمت عاقبت بهره مند باشند بلکه آزار هر درد روحانی را بیش از دیگران کشیده و بمقاسد اخلاقی دوران خویش از آن جهت که خود نیز در آن وارد بود آشنائی بسیار داشت . چنانکه در خوشگذرانی افراط کرده لذا بدی مادی زندگانی مخصوصاً معاشرت با زنان را دوست داشته گاهی بشرح وتفصیل آن میپرداخت و بدان میماند که اخلاق حیوانی در وی باطبع لطیف و ذوق حساس بهم آمیخته ویرا آدمی خشن و شهوت پرست و در عین حال مؤدب و اهل دل ساخته باشد . در داستان «هر کس برشتی دارد» حسب حال خویش را بزبان یکی از اشخاص درام بیان میکند آنجا که میگوید :

«وی روحی خلاق و آزاد داشت ، درهمه کار شوقی فراوان بهخارج میداد ، در طعنه و ملامت و توییح کسان ثابت بود و بمقاسد زمانه را بی هیچگونه ترس و بیم بیان میکرد . او کسی نبود که یا مانند فرومایگان بامید جلب منافع یا مانند بزدلان از ترس خطر ، عضو زائد وی مصرف اجتماع گشته باقتضای وقت و مقام سخن گوید یا بیاس تملق عقاید کسان بزرگ را بشمارد» .

در دفاع از سخنان تلخ و صریحی که نسبت بمقاسد زمانه و سوء اخلاق مردم

دوره خویش بزبان رانده است چنین میگوید :

« کیست که در این دنیای ناپرهیز کار و آکنده از فسق و ناپکاری آنقدر بردباری داشته باشد که روح حساس خویش را از ابراز منویات جلوگیر گشته زبان خویش را لگام بزند؟ » .

منتخبی از آثار جانسون

۱- خطاب به سیلیا

آنگاه که جام باده پریمیگیری تنها با چشم خویش که بر من سینگرد بیاد من
بنوش تامن نیز چشم بر تو دوخته جام را بسر کشم. یا آنکه بر کنار جام بوسه‌ای بز
تامن همان بوسه را نوشیده یادی از شراب سروق ننمایم.

زیرا تشنگی روح را هرگز چیزی جز رهیق آسمانی سیراب نمیتواند ساخت.
اما من، اگر آن شربت گوارائی را که از شب نم برای آشامیدن خداوند روز ساخته
شده بمن بدهند.

هرگز آنرا با آنچه از رطوبت لبان تو بر کنار جام بجای مانده معاوضه
نخواهم نمود.

چند روز پیش دسته سرخ گلی پیش تو فرستادم، نه از آن نظر که میخواستم
تحفه‌ای سزاوار تو باشد.

بلکه امیدم آن بود که چون آن دسته گل نزدیک تو بماند از تباهی و پژمردگی
ایمن باشد و شادایی و طراوتش زایل نشود.

گویا تو بدان فقط نظری افکنده و بوئی کردی و پیش من باز بس فرستاده‌ای،
زیرا سوگند میخواهم که نکبت و شادایی که اینکه در اوست بوی دلاویز تو است و
از عطر سوری در آن اثری نمانده است.

۲- سرشت‌های آزاده

بسان درختان کهن تناور گشتن، یا مانند بلوط جنگلی سیصد ساله شدن آدمی
را بر دیگران برتری و فضیلتی نمی‌بخشد، زیرا آنگاه که روز این درختان تن‌آور بسر
آید جز کنده‌ای خشک و زشت و عریان چیزی نیستند.

شاخه مریمی که در روزگار بهار می‌روید و یک پامداد بیش زندگانی نمیکند

و شب هنگام دیده از دیدار جهان بسته میرود از آن درختان زیباتر است ، زیرا آن نهال فرزندان نور و گلشن نازپرورد آفتاب است .

آری زیبایی را در چیزهایی خرد و ظریف می توان دید . چنانکه نشاط زندگانی را نیز جز در یکی دو لحظه مختصر نمی توان دریافت .

جارج چاپمن^۱

۱۵۵۹ - ۱۶۳۴

جارج چاپمن نیز مانند جانسون از شعرای دانشمند بود و مانند او مباحث فلسفه و حکمت و اخلاق را در اشعار خویش وارد میکرد . او نیز از مدح و ستایش نابخردان هنر نیاموخته پرهیز داشت ولی چون آن جسارت و بی پروائی جانسون را نداشت از سخن گفتن تن زده آسایش خیال را بمطالعه و دقت در آثار گذشتگان سپرداخت نتیجه این مطالعات آن بود که ایلیاد و ادیسه هر یونانی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و تا پایان زندگی بدین کار اشتغال داشت . گاهی نیز در ضمن تعهد این کار بر سبیل تفنن اشعار مختلفی میسرود . چنانکه منظومه موسوم باشکهای روزگار صلح^۲ را بسال ۱۶۰۶ تمام کرد و مرثیه ای بسیار فصیح و تأثر انگیز در مرگ شاهزاده هنری^۳ در سال ۱۶۱۲ منظوم ساخت و چندین درام پسندیده نیز بنگاشت و تا پایان زندگی خویش نوشتن درام را ترك نگفت .

آثار وی جز گاهگاه که قطعه ای پرمغز و معنی از طبع وی تراوش میکنند دلفریب نیست زیرا غالب اشعار وی پیچیده و معنی آن مبهم است و بدان میماند که در مغز وی افکاری بسیار طغیان کرده ولی الفاظ و تعبیرات او برای ادای آن همه افکار ناتوان مانده باشد . اما ترجمه ای که از هومر کرده است در لطف و روانی و صحت

۱- George Chapman

۲- The Tears of Peace

۳- Prince Henry

بیمانند است زیرا چپمن نه تنها برای درك مقاصد هومر در فرا گرفتن زبان وادیات یونانی رنج فراوان برد و پیش از آنکه همت پترجمه گمارد استادی وی در این زبان مسلم بود بلکه خود نیز شاعری چیره دست و توانا بود و از همین روی ایات انگلیسی این گوینده از آن هیمنه و روانی و نیروئی که در اشعار هومر دیده میشود بهره مند است و از همین جهت آنکسان که یونانی نمیدانند در مطالعه ترجمه وی خویشتن را با روح شاعری هومر بسیار نزدیک خواهند یافت.

درامهای چپمن دارای همه آن عیوب و نواقص اشعار اوست ولی مزایای موجود در آنها را نیز بعد کمال دارد. چپمن فطرتاً درام نویس نبود و ذوق وی چنانکه خودش اقرار میکند بیشتر بفرسفه و علوم شیفتگی داشت و در آثار ادبی خود نیز از سرچشمه فلسفه و دیگر علوم کسب فیض میکرد و چون مانند جانتسون نیروی مشاهده نداشت آثارش خشک و بی جان گشته، نقشه درامهای وی بسیار پریشان است و مکالمات بین بازیگران را نیز نمیتواند چنانکه باید ساده و صریح تعهد نماید تا با زندگی عادی معمولی مانند شود. معاصران وی آثار ویرا از نظر علم و معرفت گوینده می پسندیدند و بدانها بچشم تحسین مینگریستند ولی ادب شناسان قرون بعد از وی این آثار را از لطف ذوق تا درجه ای عریان یافتند زیرا چپمن آنقدر پاهست نمایش هنرمندی خویش در علم بدیع و قافیه میباشد که مجالی برای ابراز لطف ذوق خویش بر جای نگذاشته است.

نخستین اثر خنده انگیزی که از خامه این نویسنده بوجود آمده داستان «گدای کور اسکندریه» است^۱ که بسیار بی رمق و پرتکلف است. کمدی معروف «همه دیوانگان»^۲ برخلاف بسیار استادانه و دل انگیز نگاشته آمده و سرشتها و طبایع را با هنرمندی تصور و مجسم ساخته است. دو اثر دیگر وی بنام «مدیر تشریفات»^۳ و «سیودالیو»^۴

۱- The Blind Beggar of Alexandria

۲- All Fools

۳- The Gentleman Usher

۴- Monsieur d' Olive

از آثار متوسط بشمار میرود زیرا که اشعار خوب در آنها فراوان است ولی نقص خلقت دارند.

درامهای غم انگیز چپمن بیشتر درباره اوضاع فرانسه است ولی پرازنمایش خونریزی و تساوت و امثال آنست و کمتر بنمایش سرشتها و انقلابات روحانی کسان و آتش افروخته در نهاد آدمی که سوخته خرمن هستی است پرداخته و بیشتر توجه خویش را به صنایع لفظی و بدیعی الفاظ و تعبیرات معطوف داشته و این نواقص مقام ویرا از مقام معاصرانی مانند جانسون و شکسپیر فرودتر ساخته است.

۳- توماس دکرا^۱

۱۷۵۰ - ۱۶۴۰

از زندگانی این نویسنده که از طبقه پیشه‌وران انگلستان بود اطلاعی قطعی در دست نیست و سال ولادت و مرگ وی نیز محقق نشده است. از آنچه از آثار ادبی وی برمی‌آید آنقدر معلوم است که وی از اهالی لندن بوده و بحرفه کفش‌دوزی یا خیاطی اشتغال داشته و بمیخانه‌ها پیش از حد اعتدال رفت و آمد میکرد و در نزاعهایی که ملازم این گونه نقاط است وارد گشته و گاهگاه کارش بدیوان دادگستری سیکشیده و بجرم سوء رفتار زندانی میشده است.

دکرا با سایر نویسندگان زمان در نگارش درامها همکاری داشت و بخشی از درامهای آنان را می‌نگاشت ولی همواره باین قانع بود که همه افتخار و شهرت را بدیگران واگذارد و در برابر زحمتی که برای آنها میکشد دست‌مزد ناقابلی دریافت کند. از کارهای ادبی که به تنهایی تعهد کرده است معلوم میشود که اطلاعات وی در طرز نگارش درام از سطحیات تجاوز نکرده و جز آنچه میتوان عملاً از مشاهده آثار دیگران در روی صحنه فراگرفت چیزی از اسرار فن ادب نمیدانسته است. اما